

بنیاد مطالعات ایران

برنامه تاریخ شفاهی

آقای شاهrix گلستان

بنیاد مطالعات ایران
Foundation for Iranian Studies

برنامه تاریخ شفا هی

مصاحبه شونده : آقای شاه رخ گلستان

مصاحبه کننده : خانم شیرین سمیعی

پا ریس ۲ اکتبر ۱۹۸۳



خلاصه مندرجات مصاحبه آقای شاهرخ گلستان

صفحه

سوابق تحصیلی و خانوادگی . علاقه به فیلمبرداری و اشتغال در این رشته . ۱

فیلمبرداری از مسافرت‌های اعلیحضرت در داخل و خارج کشور . اشتغال در اصل ۴ و سپس در اداره هنرهای زیبا . ساختن چند فیلم و از جمله ساختن فیلمی از حادثه زلزله بوئین زهرا . کوتاهی ما مورین شیروخورشید سرخ در انجام کمکهای لازم در آن واقعه .
۲ - ۱۲

ساختن سه فیلم از طرف مصاحبه شونده : تاجی برای ملت ، فروغ جاودان و آتشی که نمیرد . نقائص نیروی انسانی در وزارت فرهنگ و هنر . فقدان حس تشخیص هنر و هنرمند در وزارت فرهنگ و هنر . موضوع ساختن فیلم پنجه سال سلطنت پهلوی و نقائص فیلم . اعتراض اعلیحضرت در مورد تهیه فیلم مذکور . توقعات زیاد از وزارت فرهنگ و هنر و انتقاد از آن و بیجا بودن قسمت مهمی از این انتقادات .
۱۲ - ۱۹

وضع سانسور فیلم در ایران . سوابق مربوط به سانسور فیلم در شهریانی و سپس تشكیل کمیسیونهای با حضور نماینده سازمان امنیت . خاطره مصاحبه شونده در مورد سانسور چند فیلم . فقدان ضابطه صحیح در امر سانسور . تغییر دادن محتواهای فیلم‌ها در موقع سانسور و اعتراضاتی که از این لحاظ میشد . سانسور خاص فیلم‌های انقلابی یا سیاسی .
۲۰ - ۲۷

اشغال مصاحبه شونده به فیلمبرداری از مسافرت‌های اعلیحضرت و فیلمهای که در معیت اعلیحضرت در مسافرت‌ها از ایشان برداشته است . عنایت و توجه اعلیحضرت به مصاحبه شونده . ساختن فیلم تاجگذاری . دائرکردن سینما در شیراز . برداشتن فیلم اعلیحضرت در حال اتومبیل راندن در خیابانهای تهران و ابراز احساسات مردم . خاطرات فیلم‌هایی که از خاندان سلطنت گرفته شده است . روحیه دمکراتیک اعلیحضرت

در موادردی که مصاحبه شونده بمنظور فیلمبرداری در معیت ایشان بوده است ۳۹ - ۲۷

موضوع بودجه فیلمبرداریها که از مسافرت‌های اعلیحضرت میشده است .
هزینه نسبتاً کم فیلمبرداری در ایران با مقایسه آن در سایر کشورها .
جریان و نحوه تهیه فیلم ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و مشکلات تهیه آن . ۵۰ - ۳۹

مسئله سانسور فیلم ها که از اعلیحضرت گرفته میشد . ناصحیح بودن
اطلاق واژه سانسور بر اصلاحاتی که در آن فیلم بعمل میآمد . موضوع
سانسور فیلمی که از اعلیحضرت در سفر مسکو برداشته شده بود . ۵۴ - ۵۰

شروع انقلاب و آتش زدن سینماها و از جمله سینمای متعلق به مصاحبه
شونده . شروع انقلاب و حمله به امکنه عمومی از طرف انقلابیون . اهمال
ارتش در فرونشاندن انقلاب و نتیجتاً سقوط رژیم . اشتباه اعلیحضرت
در خروج از کشور بعنوان یک شهادت خود خواسته . ۵۸ - ۵۴

شرح کامل جریان جشن و هنر شیراز و قضاوت‌های مختلفی که در باره آن
شده است . اختلاف نظر بین نخست وزیر وقت و شهبانو بر سر بودجه امور
هنری . عقیده مصاحبه شونده بر محسن جشن و هنر شیراز بعنوان اقدامی
برای آشنازی با تمدن غرب . اثرات جشن و هنر در پیشرفت سایر امور هنری
نظیر فیلمبرداری و موسیقی و تئاتر . وجود پاره تنگ نظریها در باره
مسائل مالی جشن و هنر . استقبال مردم از برنامه جشن و هنر . ۶۴ - ۵۸

جریان یک برنامه از جشن و هنر که مورد انتقاد سخت مخالفان و مطبوعات
قرار گرفت . اتهام کارگردانان و تهیه کنندگان پیش مذکور به نشان
دادن اعمال منافی عفت . عقیده مصاحبه شونده بر بیمورد بسودن
اتهما مات مذکور و ضمناً " تاکید بر زود بودن نمایش چنین صحنه هائی
در کشور با توجه به کیفیت فرهنگ و اعتقادات جامعه . ۷۳ - ۶۴

صفحه

مسئله کاهش ایام تعطیل سینماها در پارهه از مراسم مذهبی و افزایش بعدی تعطیلات بمناسبت های سیاسی و مشکلاتی که این اقدامات ایجاد کرده بود . نتائج فرهنگی جامعه . لزوم برخاسته ریزی فرهنگی واستمرار آن جدا از کار دولت . حملات آخوندها به برنامه های جشن و هنر در عین استقبال مردم از آن .

۷۳ - ۷۹

مسئله اختلاف نظر بین سازمان رادیو - تلویزیون و وزارت فرهنگ و هنر و ارتباط دادن آن اختلاف ها به اعلیحضرت و شهبانو . خصوصیات فردی پهلوی وزیر وقت فرهنگ و هنر و قطبی رئیس سازمان رادیو - تلویزیون و ریشه های اختلاف نظر بین آنها . اظهار نظر مصاحب شونده در باره بعضی از فیلم ها که بوسیله وزارت فرهنگ و هنر ساخته شده بود . سوابق مربوط به دائر کردن ارکستر سنفوونیک دروزارت فرهنگ و هنر و در سازمان رادیو - تلویزیون .

۷۹ - ۸۴

مشکلات فیلم سازی در ایران . نحوه تنظیم سناپیو و سپس پیاده کردن آن بصورت فیلم واشکالاتی که تهیه کننده با دستگاه های نظارت کننده داشت . نحوه خرید فیلم های خارجی .

۸۳ - ۹۱

سؤال : آقای گلستان ممکن است خواهش کنم شرح مختصری از زندگی خودتان را بفرمائید.

آقای گلستان : شرح مختصر زندگی من : در نوزدهم شهریور ۱۳۱۲ در شیراز بدنیا آمدم ، پدرم یک روزنامه نویس بود که روزنامه خودش را با اسم روزنامه گلستان چاپ میکرد و منتشر میکرد . تحصیلات ابتدائیم رادرشیراز کردم ، تحصیلات متوسطه ام را هم همینطور . یعنی در واقع میتوانم بگویم که تحصیلات عالیه نداشتم با تصورت . در کلاس یازدهم بودم که کار فیلمبرداریم را با سفری که شاهنشاه و ملکه ژریا بشیراز کردند و من یک فیلم از این مسافرت ساختم ، شروع کردم . بعنوان چیز بگویم که سابقه عکاسی قبل از اینکه این فیلم را شروع کنم به برداشت ، داشتم و اولین جایزه عکاسیم را ۱۲ ساله بودم که گرفتم در مسابقه عکاسی که مجله بود که شرکت نفت ایران و انگلیس در آبادان منتشر میکرد . بعداز آنهم توی نمایشگاه های مختلف عکاسی و مسابقه هایی که برقرار میشد شرکت کردم و موفقیت هایی داشتم و شوق من بعنوان شوق سینما همیشه در من بود وقتی که اولین دوربین فیلمبرداریم را صاحب شدم مصادف شد با سفر شاهنشاه و ملکه ژریا بشیراز که یک فیلم تقریبا " یک ساعت و بیست دقیقه ای درست کردم با اسم " هفت روزی که شاه و ملکه در شیراز بودند " .. یا " میهمان شیراز بودند " این فیلم در شیراز بسیار خوب استقبال شد . البته یک شناسنی بزرگی این فیلم داشت برای اینکه وقتی که مسافرت اعلیحضرت تمام شد .. بک برندگی خیلی شدیدی در شیراز شد و هوای پیمای شاهنشاه نمیتوانست از شیراز برگردد ، فروندگاهی بود ، فروندگاه خاکی . من بلافاصله با تجربه ای که داشتم که با یک همچون باران هایی مدت‌ها فروندگاه بلااستفاده خواهد بود خودم را با اتوبوس به تهران رساندم و فیلم را آنجا ظاهر کردم . فیلم البته یک فیلم ۱۶ میلیمتری ریورسال بود . یعنی نسخه منحصر به فردش همان نسخه بود که گرفته میشد و خودش پازی تیف بود و نشان داده میشد . و فیلم را وقتی که من حاضر کردم با آن اطلاعات خیلی کمی راجع به مونتاژ در واقع یک سر هم بنده شد آوردمش بشیراز و در سینمایی که متعلق به یکی از دوستان بود این فیلم نمایش وقتی شروع شد که روز قبلش فروندگاه ،

یعنی بعد از یک هفته مغطی شاهنشاه توانسته بودند از شیراز برگردند .. درنتیجه وقتی که ما اعلام کردیم که فیلم سفر شاهنشاه را نشان میدهیم برای مردم اصلاً یک چیز عجیب و غریبی بود که چطوری ممکن است بعد از یکروز این فیلم را دارند نشان میدهند در حالیکه عملاً بعد از هفت، هشت روز بود. فیلم بسیار خوب استقبال شد .. تقریباً دوهفته و بعدش فیلم را به اصفهان و به یکی دو تا از شهرهای کوچک استان فارس بردم .. و بعدش هم رفتم خوزستان با خاطر اینکه یکی از دوستانم آنجا صاحب سینما در شهرهای خرمشهر و اهواز و آبادان بود که البته این برخورد کرد به ماجراهای سی تیر و شلوغی ها ئی که شده بود و یک مقداری عکس العمل های بندی نسبت با این فیلم در جنوب شد .. ولی بهر حال با درآمدی که من پیدا کرده بودم و با شوقی که بهر حال این کار را این اولین فیلم در من بوجود آورده بود من فکر کردم که راه زندگی آینده ام را پیدا کردم و بهمین علت هم بود که دیگر مدرسه را اصلاً ادامه ندادم و در واقع دنبال تحصیلات عالیه و دانشگاه را اینها نرفتم .. و خیلی خیلی هم واقعاً "از پدرم سپاسگزارم که وقتی با وحالی کردم که درس را اگر من برای این میخوانم که زندگی آینده ام را تامین کنم، از این راهی که پیدا کردم بهتر میتوانم موفق باشم ، او هم تقریباً پذیرفت که من بدرس ادامه ندهم ... اینجوری بود که کار سینما را من شروع کردم ..

سؤال : مشاغلی که داشتید ؟ بطور آزاد شما فقط فیلم تهیه میکردید ؟

آقای گلستان : من بعد از اینکه آن فیلم را درست کردم و بعد از مدتی که در شهرستان های مختلف این فیلم را نشان دادم .. برای اینکه این فیلم فیلمی نبود که مثل سیستم های معمولی تجارتی بگذارم توی جعبه و بفرستم به سینما که خودش نشان بدهد .. اولاً یک فیلم ۱۶ میلیمتری بود که پروژکتور خودش را باید میداشت که من خودم این پروژکتور را باید می بردم با فیلم .. دوم اینکه این فیلم صدایش جداگانه روی یک ضبط صوتی ضبط شده بود، تنها ضبط صوتی که توی شیراز بود که مال روزنامه پدرم بود ، و در واقع در تمام طول نمایش، من لازم بود خودم حضور میداشتم و همه این کارهارا اداره

میکردم . این بود که ۵ ، ۶ ماه وقت من صرف نمایش این فیلم در جاهای مختلف شد . بعدش وقتی که من برگشتیم به شیراز ، همان بعداز وقایع سی تیر بود و اینها . آن موقع سازمان اصل چهار فعالیت‌ها یش را در ایران شروع کرده بود از مدتها قبل ولی در جریان سی تیر یا در همان حول و هوشها غارت شد اصل ۴ شیراز . من قبل "آپلای کرده بودم برای اینکه آنجا بعنوان عکاسی کار کنم . ولی کسان دیگری که توی قسمت اودیوویژوئل (Audio visual) آنجا کار میکردند... یک کمی با من زیاد موافق نبودند . حالا خوشبختانه یا بدبختانه بعداز چپاول اصل ۴ مقداری از وسایل فنی اداره سمعی و بصری درخانه یکی دوتا از همان آدمهای مربوط به قسمت سمعی و بصری که یکیشان عکاس آن اداره بود پیدا شد و منجر به اخراج او از اداره شد و آنوقت فرستادند دنبال من . بخصوص که این فیلم دیگر درآمده بود و باصطلاح یک کمی آدم مشهوری شده بودم برای خودم توی آن دنیای کوچک شیراز . درنتیجه کارم را در اصل ۴ شروع کردم . دو سال در اصل ۴ شیراز .

سؤال : بعنوان عکاسی ؟

آقای گلستان : بعنوان عکاس و باصطلاح بگوییم مرد دوم سمعی و بصری . قسمت سمعی اودیوویژوئل . که سر پرستمان یعنی رئیس من باصطلاح آقای کریم امامی میشد . که بعدها "البته خوب ترقیات دیگری کرد . بعداز آن طرح ادغام دستگاه های اصل ۴ توی تشکیلات دولتی پیش آمد که قسمت سمعی و بصری میرفت که باصطلاح برودت توی شکم هنرها زیبایی کشور . من دیگر نمیخواستم کارم را با هنرها زیبا اداهه بدهم و یک امکانات کارکردن هم پیدا شده بود در تهران . کنسرسیوم نفت کارش را شروع کرده بود ، برادر بزرگ من آنجا توی قسمت روابط عمومی کار میکرد ، و یک مقداری کارهای پابلیک ریلیشن (public relation) و اینها بود که من فکر میکردم که میتوانم مستقل اگر کار کنم ، موفق باشم و موفق تر باشم ... این بود که بعد از آن ادغام دستگاه های اصل ۴ توی دستگاه های دولتی دیگر من کارم را با هنرها زیبا اداهه ندادم و آمدم و کار مستقل خودم را شروع کردم . یک موسسه ای باز کردم در شمیران توی آپارتمان خودم . اسم من اسمعیل هست

توى شناسنا مه ولی اسمم اصلاء... همه بمن میگویند شاهرخ ، اسم آن موسسه را هم شاهرخ گذاشت و موسسه ای بود برای تهیه عکس و فیلم . . فیلمهای خبری ، عکس‌های صنعتی ، البته یک قسمتی درست کرده بودم. توى آ پارتمانم برای پرتره ، ولی اینقدر کار زیاد شده بود و اینقدر من خارج از تهران سفر نمیکردم ، یا برای کنسرسیوم یا برای یکی دو تا موسسه خبری بین المللی که دفتر یکیشان آسوشیتد پرس ، در تهران بود یا برای همین T.V. دوم انگلیسی I.T.V. شاره راه افتاده بود که مثلا" کار را با آن شروع کردم . توسط یکنفر دیگر برای إن.ب.سی فیلم میفرستادیم ، فیلمهای خبری و اینها که البته تمام این ارتباط‌ها هم بخاطر جریانات زمان مصدق و ملی شدن نفت و اینکه ایران واقعاً یک مرکز خبری شده بود، دوستانی من داشتم که این ارتباطات را با این دستگاه‌ها داشتند ولی بعد از آن دیگر خبرهای نبود ، خبرها : مثلاً .. اگرزلزله ای می‌آمد، مثلاً" خبری بود یا مثلاً" فرض کنید که هواپیمای کامت آن جت و اولین جتی که ساخته بودند جهت مسافر بری، مثلاً" یک فیلمی برای اخبار موویتون آدم تهیه کند بفرستد .. یک وزیر انگلیسی یا یک مقام مهم امریکائی می‌آمد اینها فیلمش را میخواستند . یک مقدار کارهای این شکلی بود تا اینکه آقای ابراهیم گلستان موسسه فیلمسازیش را درست کرد به اسم سازمان فیلم گلستان و من بعنوان فیلمبردار کارم را در آنجا شروع کردم . یک مقدار زیادی کارهای عکاسی و فیلمبرداری بود مربوط به کنسرسیوم، یک سری فیلم‌هایی بود که فصل در می‌آمد به اسم " چشم انداز " یک پروژه بزرگی بود همان فیلم " موج و مرجان و خارا " بعده از سال از پروژه خارک، که البته بخاطر اختلافاتی که بعداً بین من و کارگردانش پیش آمد، من تقریباً حدود بعده از ۲ سال ۲/۵ سال دیگر کارم را توى آن فیلم ول کردم که بعداً آنها فیلمبردارهای دیگری آورده‌اند ، از انگلیس هم مجبور شدند فیلمبردار بیا ورند چون واقعاً قابلیت فنی فیلمبردارهای ایرانی متاسفانه آن موقع جوابگوی یک همچنین کار جدی نبود . تا اینکه بعد بخاطر یک اختلافی که با برادرم پیش آمد که او هم قضیه اش بر میگردد به آن فیلم مشهور " یک آتش " که مربوط میشد به آتش‌سوزی چاه شماره ۶ اهواز ، که آن یک چیز کاملاً خیالی خصوصی است که توضیحی راجع به آن ترجیح میدهم . بعده از آن دیگر

من همکاریم را با برادرم قطع کردم و کارم را، به دعوت مجدهنرهای زیبا، با هنرهای زیبا کارم را شروع کردم . . . و بعداز آن دیگر دائماً نمیتوانم بگویم دائماً " برای اینکه یک وقفه هائی هم بین همکاری من و هنرهای زیبا پیش می آمد ، دیگر بهر حال عمدۀ کارهایم را بعداز آن برای هنرهای زیبا کردم . . .

سؤال : که بعد تبدیل شد به فرهنگ و هنر ؟

آقای گلستان : که بعداً شد وزارت فرهنگ و هنر . بله

سؤال : شما تمام فیلم هائی که تهیه کردید به کمک هنرهای زیبا و فرهنگ و هنر بود ؟

آقای گلستان : نه من نمیتوانم بگویم تمام فیلمها چون مقداری از فیلمها را که گفتم قبلاً که برای سازمان فیلم گلستان بود . خودم برای خودم فیلم درست کرده بودم قبلاً . ولی وقتی که من دعوت شدم به هنر های زیبا . . . برنامه های هنرهای زیبا ، یعنی در واقع هنرهای زیبا میخواست که یک مقدار کارهای اساسی تری بکند ، چون هنرهای زیبا تقریباً محدود بود بیک مقدار فیلم های خبری هفتگی که درست میکردند و خیلی هم با استاندارد پائین که اینرا توسیع نمایاند میکردند، خیلی بهر حال چیز ناچیزی بود . اینها میخواستند که بکمی کارهای فیلم سازی شانرا توسعه بدھند . و یکی از قدمهای را که برداشتند مثلاً " دعوت کردند ازمن . آنجا من به آقای مهدی میرصمذرا ده ، که شاید اصلاً " ایشان بود که من را توصیه کرده بود یا اینکه او میدانست که من دیگر با برادرم کار نمیکنم ، او گفته بود که مثلاً " این امکان هست که من را مجدداً " دعوت بکارکنند . ماقرار بود که با هم دیگر کارکنیم . دو تا کار را ما با هم میخواستیم شروع کنیم . یکیش یک فیلم بود راجع به تخت جمشید . این فیلم تخت جمشید ، البته کارهایی در آن فیلم من شروع کردم که اصلاً " قبلاً " سابقه نداشت در ایران . مقدار زیادی صحنه ها را ما شب میگرفتیم مقدار زیادی نورپردازی های داشت با سورهای

رنگی که افهه های مثلّا" آتش سوزی و یا مثلا" با حرکت‌های دوربین سقوط ستون‌ها یا سر ستون‌ها یا خرابشدن تخت‌جمشید را ماسعی کرده بودیم که تمام این صحنه‌های را از بنای‌های موجود با نور پردازی‌های مختلف یا با حرکت‌های تند دوربین و کج و کوله کردن دوربین و اینها یک همچنین چیزهای را مادربیا وریم . البته آن موقع لابراتور رنگی هنرهای زیبا هم هنوز راه نیافتاده بود و یادم می‌آید که اولین سفری که من با شاهنشاه مسافرت کردم ، سفری بودکه ایشان تشریف می‌بردند برای یک دیدار چهار پنج روزه به اسلو به نروژ و آن فیلم‌های تخت‌جمشید را هم من با خودم آوردم اروپا و بسا فیلم‌های نروژ هردو ترا بردم انگلیس که آنجا فیلم‌ها را ظاهر کنند وقتی که من برگشتم اینقدر این فیلم نروژ خوب شده بود و متفاوت بود با فیلم‌های قبلی که اصلا" از من خواسته شد که دیگر بصورت فیلمبردار اعلیحضرت کار کنم . و این بود که در واقع من حتی آن فیلم تخت‌جمشید را هم نتوانستم با آقای میر صمدزاده ادامه بدهم . متأسفانه آقای میر صمدزاده هم یک مقداری بخاطر همین شاید عدم همکاری من که بهر حال عمدی نبود و بهر حال قسمتی از وظایف آدم است نسبت بدستگاهی که دارد کار می‌کند . یا اینکه با کس دیگری نتوانست خوب کار کند یا اینکه خودش جذب بازار سینمای فارسی شد، آن فیلم ماند تا اینکه بعدا" آقای هوشنگ شفتی که قبله" یک فیلم‌ی درست‌کرده بود با اسم "شقایق سوزان" از کوچ ایل بختیاری ، آن فیلم را تمام کرد با اسم "ستون شکسته" ، و این "فیلم ستون شکسته" ، البته برای من که هیچ وقت مهم نیست برای اینکه اصلا" من هرگز اسم را روی هیچ فیلمی نگذاشم جز روی سه تا فیلم آنهم بخاطر اینکه اسم دیگران را بخواهم بگذارم . و گرنه من هیچ وقت اسم روی هیچ‌کدام از فیلم‌ها نیست . ولی طوری این ستون شکسته توی غنا وینش می‌آید که متأسفانه سهم عمدۀ آقای میر صمدزاده و سهم واقعا" عده‌های من هیچ‌کدام اصلا" مطرح نیست . گفتم برای من اصلا" مهم نیست چون معمولا" خیلی فروتنانه برخورد می‌کنم با این چور بی عدالتی‌ها و زیاد واقعا" اهمیت نمیدهم . برای اینکه همیشه فکر می‌کنم که حقیقت یک چیز دیگر است و این ادایا یک چیز دیگر است . هرگز هم نه نق زدم با اداره و نه مثلّا" همکاری را متزلزل کردم بخاطر این جور کارها . و این بود دیگر ... بعدش من کارم را بعنوان کسی که دنبال سفرهای اعلیحضرت

و دنبال فیلم های اعلیحضرت بود شروع کردم . البته در این فاصله فیلمهای دیگری هم درست کردم . مثلاً یک فیلمی که خودم خیلی خوش می‌آید از آن ولی بخاطر موضوعش اصلاً خیلی .. جائی نشان داده نشد، یک فیلمی بود درمورد زلزله فارسینج () که چون قبلاً یک حالت تبلیغات مخالفین بود یا هرچه که بود بهر حال یک مقداری از این توطئه ها همیشه در مملکت ایران بود که از چیز ها این بود که مثلاً شیروخورشید سرخ بوظا یافش نمیرسد . درنتیجه وقتی فارسینج زلزله آمد، نه معذرت میخواهم فارسینج نه، یک جائی بود نزدیک قزوین .. حالا اسمش وسط صحبت پادم می‌آید برایتان می‌گویم ، که بوئین زهرا بود ، وقتی که بوئین زهرا زلزله آمد تمام مردم ، نمیدانم شما یادتان هست پا نه نان و گندم و برنج و نمیدانم فلان و اینها بار کا میون میکردند و خودشان میخواستند بروند این کمکهارا مستقیماً "برسانند که یک مقداری واقعاً" مسئله بی لیاقتی شیروخورشید سرخ این وسط مطرح میشد یک مقدار هم اصلاً آن کمکهارا عملی نبود . برای اینکه مثلاً بیکنفر ده تا پتو میرسید بیکنفر که واقعاً "پتو احتیاج داشت و نمیتوانست تکان بخورد اصلاً" پتو نمیرسید . این بود که آقای پهلوی که خوب بالاخره والاحضرت شمس همسر ایشان بود ، با اصلاح ریاست عالیه شیروخورشید را داشت خودش هم عضو هیئت مدیره بود و اینها، خواست که ما یک فیلمی درست کنیم که در واقع یک مقداری شیروخورشید را نجات بدھیم از این چیز بدنامی . که من آن فیلم را خیلی فیلم قشنگی میدانم . فیلمی است که مسئله زلزله را خیلی قشنگ نشان میدهد بصورت خیلی دراما تیکی ... و کمکهاری راهم که دستگاه های بهداری مملکت و شیروخورشید دارند میکنند و آنوقت تازه کار بهمینجا تمام نمیشود مقداری از فعالیت های را که شیروخورشید بعد از زلزله در قسمت های دیگر از مملکت کرده بود نشان میدادیم از جمله شهری که مثلاً توی لار فارس ساخته بودند بعد از زلزله حالا هر چند آن خانه هارا شاید مثلاً کسی دوست نداشت که برود ولی بالاخره کار بهمان چند زلزله تمام نمیشدو به یک نان و آب و پتویی رسانند ، یک کارهای هم که بعداً "کرده بودند، اینها مطرح شده بود .. بعد آنوقت یک مقدار فیلمهای دیگر می‌گوییم در این لابلا همینطوری می‌آمد .. البته یک مقداری هم مشکلاتی من با فرهنگ و هنر، یعنی آن موقع هنوز هنرها زیبا بود؛ داشتم . میتوانم بشما بگوییم

که من دو دفعه یعنی سه دفعه همکاریم با اینها قطع شد و آنهم "واقعاً" بخار
برداشت‌های نمیتوانم بگویم غیرانسانی یا ناهنجار یا احمقانه بخار خلاصه
یک چیزهای بود که دیگر آدم "واقعاً" فکر میکرد که چیز بگویم، مثلاً
اینها لیاقت‌م را ندارند یکه همچنین چیزی و همیشه هم بعدش آنها بودند
که فرستادند دنبال من، بعدش آنها بودند که دلجوئی کردند و اینها .
آقای پهلوی "واقعاً" همیشه خودش خیلی، خیلی خیلی ژانتی بود و خیلی چیز
بود همیشه از گله هایش از من این بود که تو که در اطاق من رویت بازه پیش
از اینکه ول کنی و بروی چرا نمی‌آئی بمن بگوئی . دفعه دوم که داشتم
میرفتم؛ رفتم با ایشان گفتم با گفتم من دارم میروم حالا آمدم بشما بگویم
با این علت و با این علت و با این علت تمام علت هایی را که شما خودتان
میدانید و هیچ هم اقدامی "واقعاً" برای جلوگیری نکردید و اینها . ولی خوب
با زهم البته خوب باز برگشتم برای اینکه هم کار من بود هم زندگی من بود.
این مسئله، فیلم سازی من، متسافانه در سیستم مملکت جای دیگری برای
فیلم سازی من وجود نداشت . این اتفاقاً یک سوالی بود که یکدفعه آقای
پهلوی از من کرد . روز اولی که من قرار بود بروم با ایشان و دو مرتبه
کارم را شروع کنم یعنی همان موقع که سازمان فیلم گلستان را ول کرده
بودم . ایشان از من پرسید که تسوالان با برادرت اختلاف داری و آمدی پهلوی
ما، اگر اختلافت با برادرت رفع شد آنوقت وضع من چه میشود؟ من به
ایشان گفتم که ... چون به رحال با برادر من هر اختلافی داشته باشد، مربوط بکس
دیگری نمیشود؛ من با ایشان گفتم که آقای پهلوی من راجع باشندکه اختلافم با
برادرم رفع بشود و اینکه وضع شما چه میشود؛ من اینرا چیزی نمیتوانم الان
پیش بینی کنم ولی من اینرا میتوانم بشما بگویم که اگر من روزی هم از
پهلوی شما بروم دیگر ممکن است پهلوی شما بر نگردم و ایشان، میگویم خوب
دلش میخواست که یک کارهایی بکند و یک آدمهای با صلاح بدرد بخوری دور و پیش
باشند ولی ... این مسئله را که اشاره کردم برای این بود که بعد برای
ایشان توضیح دادم که من متسافانه سینمای تجارتی فارسی، آن چیزی که هوشنگ
کاووسی اسمش را گذاشته بود "فیلم فارسی" توی آن دنیا من نمیتوانستم
کار کنم . یعنی من که نمیتوانستم مثلاً با آقای میثساقیه
(مثلاً) بروم کارکنم . درنتیجه کار مورد

علقه منهم که فیلم دکومانتر بود، با صطلاح فیلم های مستند و فیلم های کوتاه این فقط برای من امکانش این بود که یا توی فرهنگ و هنر یعنی یا پهلوی آقای ابراهیم گلستان اینکارها را میکردم یا پهلوی هنرها را زیبا پهلوی آقای پهلبند و جز این اصلاً جای دیگری نبود . البته بعدش که تلویزیون ملی درست شد آنهم باز میتوانست یک زمینه ای باشد برای کار من ، این بود که هر وقت هم تازه من از پهلوی آقای پهلبند میرفتم باز یک با صطلاح وسوسه، کار، نه وسوسه، حقوقش یا توفیقش یا مثلًا هیچ چیز دیگر.. خود اینکه آدم واقعاً دلش میخواست کارکند اما نمیشد دیگر زیرا فیلم مستند را که شما نمیتوانید خودتان پوش را بگذارید و بسازید، بعد این را برای که نشان بدهید و چطوری جبرانش کنید . دستگاه دیگری هم نبود ، که دیگر آدم بخواهد توییش کارکند . این بود که ... ضمناً خوب چون کارهای منهم همه اش مربوط به شاهنشاه میشد و مسافرت‌ها و تشریف‌فرمایی ایشان به کشورهای مختلف خود این برای من جالب بود . خوب این خیالی زیبا بود که آدم مثلًا انتخاب شده برای اینکه فیلم ساز مرد اول مملکت باشد . برای اینکه همینجا الان من برای شما بگویم چندین مورد بخصوص پیشآمد که مسئله شغل من برای بقیه دست‌اندرکارهای هنرها زیبا یا فرهنگ و هنر، به حال اداره سینمایی کشور، روشن شد که این دیگر مسئله انتخاب آقای پهلبند و پسند آقای پهلبند و اینها نیست ، چندین دستور از طرف شخص اعلیحضرت آمده بود . واپسها دیگر فهمیده بودند که دیگر یک مقداری هم زیاد نمیتوانند سربرسر من بگذارند . مثلًا من ... حالا یکیش را برای شما میگوییم . من یکی از دفعاتی که هنرها زیبا را ول کردم : یک مسافرت اعلیحضرت تشریف‌برده بودند به اتریش ، این خوب یک فیلمی درست‌کردند مثل فیلم‌های قبلی ، نه مثل فیلمی که مثلًا من از مسافرت ایشان به نروز یا بخصوص فیلمی که ۵ ، ۶ ماه بعدش به فرانسه بود، تقریباً میشود الان ۲۳ سال پیش یعنی ۱۹۶۱ مثل اینکه بود . آن فیلم بسیار فیلم‌شنگی شده بود ، بعدش که اعلیحضرت تشریف‌برده بودند به اتریش آن فیلمی که ساخته بودند فیلم تحفه خلاصه نشده بود . همیشه هم یا روی وسوس بود یا روی احترام بود یا هرچه که بود، برای اینکه فیلمبردار بفرستند همیشه یک کسب اجازه‌ای میکردند . من خودم این کاغذ را دیدم که نامه از طرف

هنرهاي زيبا رفته به وزارت دربار برای مسافرتی که شاهنشاه ميرفتند به زمان کندي به امريكا . . نامه هائي هم که هميشه ميا مدوبراي هر دستگاهي فکر ميکنم اينجوري بود، جواب نامه را که ميدادند، آن جمله اي را که اعليحضرت فرموده بودند آنرا توي گيومه ميگذاشتند عين آن جمله را سعى ميکردند که کوت كرده باشند در مورد اين سوالی که شده بود عين نامه اش را من ميخواندم اتفاقا " توي پرونده؛ خودم هم حالا غلط يا درست .. اين نامه تو پرونده من بود . نوشته بود بعرض رسيد فرمودند که، چون هم برای عکاس خواسته بودند وهم برای فيلمبردار، فرمودند که در امريکا که عکاس زياد هست فيلمبردار بيايد ولی گلستان بيايد . اين ديگر خوب تقريربا خود آقاي پهلهبدي مي فهميد که ديگر کس ديگري دارد . مرا انتخاب ميکند نه شخص ايشان و همکارهاي ايشان هم ديگر مي فهميدند که واقعا " خيلي نيايد سربسر من بگذرند خود ايها ريزه ريزه چيز شده بود که ... بهتر از ايها مثلما" با من رفتار کنند . منهم خوب علاقمند بودم آدمهاي بودند که تا آنجا که ميتوانستند يعني شخص آقاي پهلهبدي تا آنجا که ميتوانست خيلاني ژانتي بود نسبت بمن . منهم ترجيح ميدادم که تمام کارهايم را آنجا بكنم ولی خوب نه من بعدش هم ... برای اينکه خيلي حرفها ... تودرتو دارد ميشود ولی خوب هيج اشكالي ندارد .. من اوائل که برای فرهنگ و هنر کار ميکردم برای هنرهاي زيبا کار ميکرم ... حالا بگذاري اينجا من يك داستان ديگري برای شما بگويم : مسئله دستمزد من خيلي مسئله مهمي بود، روزا ولی که من اصلا" ميخواستم بروم با اينها شروع کنم زمان حکومت آقاي اميني بود که صحبت و رشكستگي مملكت و سفت کردن گمربندها و آرایين حرفها بود . (پايان نوار يك آ) شروع نوار ۱ ب

آقاي اميني گفته بود که بزرگترین يعني بالاترین حقوق ، حقوق يك وزير باشد که ۲۵۰۰ تoman است . خودش هم بعنوان نخست وزير گفته بود که خود منهم حقوق يك وزير را بر ميدارم . وقتی که اينها ميخواستند مرا استخدام کنند، من چون آخرین حقوقم در سازمان فيلم گلستان سه هزار تoman بود من سه هزار تoman از اينها ميخواستم ... در هر صورت اينها برایشان خيلي عجيب بود، آقاي جباري که معاون آقاي پهلهبدي بود تمام بحثش سر اين بود که حقوق آقاي پهلهبدي يك چيز يسيت حدود ۱۲۰۰ تoman و تازه حقوق من مثلما" ۹۰۰ تoman است، آخرا چطور بتوجه سه هزار تoman بدھيم . منه گفتم که

بهر حال این چیزیست که من میخواهم حالا یا شما میدهید یا نمیدهید ونمی خواهید . دیگر اینها هرجوی سعی کردند که این رقم را بیاورند پائین که من موافق نمیکردم . بعدش بالاخره گفتند که ما این پول را در طول سال که میشود ۳۶ هزار تومان ما بتو میرسانیم اما از طریق پاداش یا از طریق عیدی یا نمیدانم اضافه کارو فلان ، باز هم من قبول نکرم ، من گفتم که من موقع کار کردن اولاً" نگاه به ساعتم نمیکنم نه اضافه کاری از شما میخواهم نه چیزی ، عیدی و پاداش واینها هم اصلاً" نمیخواهم . ولی حقوقم را اینقدر میخواهم . بالاخره این را، گفتند که خوب بعذار دوروز ، سه روز صحبت کردن گفتند که خیلی خوب اینرا ما باید به هیئت دولت بگوئیم ، آن موقع هم که هنرهای زیبا قسمتی از وزارت فرهنگ بود که بعداً شد آموزش و پرورش . نامه ای بالاخره نوشتند و جوابش هم آمد که بله ... چون بدرخواست نمیدانم آقای ، جناب آقای پهلوی مدیر کل هنرهای زیبای کشور که توسط وزیر فرهنگ به هیئت دولت داده شد چون آقای اسماعیل گلستان فیلمبردار منحصر بفردي است که معاذلش را مجبور و رند باصطلاح از خارج آدم بیاورند اینست که بصورت کارگر روزمزد ، حالا روزمزد خلاصه حالا تیتر کارگر یا چیزش را دیگر کاری ندارم ، با روزی صد تومان استخدامش موافقت میشود و اینها چیزهایی است که آدم را یک مقداری نسبت بآن دستگاهی که این جوری ، خوب مثلًا" حالا واقعاً" آقای پهلوی حقوقش ۱۲۰۰ تومان بود یا نپود من کاری باین کارهایش ندارم ولی بالاخره همین سعی که کردند بالاخره یک جوری از این لحاظ من کارم را با اینها خیلی مطبوع دیده بودم . چون همه جور هم هوای مرا داشتند ولی خوب بعضی وقتها دیگر تنک نظری های شخصی و حقارت ها و حسادتها و یک.... کارهای بیربطی میشد که دیگر آدم را واقعاً" چیز میکرد . ولی بعدش که من این مسئله روزمزدی و اینها تمام شد ، بعدش من مدتی بصورت قراردادی با اینها کار میکردم که یک چیز مقطوعی مثلًا" در ماه میگرفتم برای یک کارهای بخصوصی که مربوط به کارهای اعلیحضرت میشد و بعذار آنهم دیگر من بصورت قرارداد برای هر فیلم با اینها کار میکردم . درنتیجه در فاصله هایی که من با اینها قراردادی نداشتمن برای موسسات دیگر هم فیلم میساختم . مثلًا" برای سازمان شاهنشاهی چند تا فیلم ساختم ، یکی دوتا فیلم ...

صنعتی بود برای یک یا چند تا از این کارخانه‌ها و فلان و اینها... یک مقدار فیلم‌های تبلیغاتی می‌ساختم، یک مقداری سفارش فیلم‌های تبلیغاتی را می‌گرفتم میدادم. بچه‌های دیگر بسازند، همه، یعنی اکثریت کارهای من در فرهنگ وهنر یعنی در وزارت فرهنگ وهنر بود ولی نه همه کارهای من... یعنی در واقع کارهایی که در وزارت فرهنگ وهنر می‌شد کارهای رسمی مملکت بود... مثلاً فرض کیند که فیلم تاجگذاری یا مثلاً "فیلم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله حتی مثلاً" فیلم چیز را قرار بود مثلاً "من بسازم ولی خوب توافق نکردیم..." فیلم بازیهای آسیائی را، سفارش فرهنگ وهنر البته نبود، سفارش خودکمیته بازیهای آسیائی بود، و اینهم خیلی جالب است که شما اینرا بدانید که بازیهای آسیائی و اصولاً در یک رویدادهای بین‌المللی این شکلی، کشور میزبان تقریباً موظف است که یک فیلم رسمی بسازد... بعد بازیهای آسیائی بعد از اینکه باصطلاح بام به توافق نرسید، اینها یکدفعه فکر کرده بودند خوب اینرا که هنرها زیبا یعنی فرهنگ وهنر می‌سازد، پس ما چرا بسازیم... فرهنگ وهنر هم فکر می‌کرد که آنها خودشان می‌سازند و یکدفعه مثلاً "چهار هفت‌قبل از بازیها، اینها یکدفعه متوجه شده بودند که اصلاً" هیچکس ترتیب‌برای اینکار نداشته است... همان آقای هوشنگ شفتي مسئولیت آن فیلم را به عهده گرفت و بالاخره از زیربارش درآمد... ولی خوب می‌گوییم این نمونه همین بی‌بندوباری‌ها و فلان و اینها بود.

سؤال: شما گفتید که زیر سه تا فیلم فقط اسمتان را گذاشتید ممکن است بفرمائید این سه تا فیلم چهای بودند؟

آقای گلستان: بله، اینها یکیش فیلم "تاجی برای ملت" بود، فیلم تاجگذاری اعلیحضرت و علیا حضرت، یکیش فیلم "فروغ جاودان" بود، فیلم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، و یکیش هم فیلم "آتشی که نمیرد"... یعنی این فیلم سومی قرار بود برای پنجاه‌همین سال سلطنت پهلوی ساخته بشود که بازار گرفتار یکی از همان مشکلات داخلی اداره من شدم و بعد من ولش کردم اصلاً فیلم را ولی دو سال بعدش که صدمین زاد روز تولد رضا شاه را قرار بود یک مراسمی باشد فیلم را با آن مناسب‌تمام کردیم، ولی اصل طرح کلی فیلم ریخته

شده بود برای سالگرد پنجاهمین سال سلطنت خانواده پهلوی .

سؤال : شما الان از مشکلات اداری صحبت کردید با وجودیکه اینقدر هم تعریف کردید که از کارتن راضی بودید تو فرهنگ و هنر ، چون اصلاً هترمندانی که با فرهنگ و هنر کار میکردند خیلی ناراضی بودند خیلی گله گذاشت اداری میکردند از این دستگاه .

آقای گلستان : والله ببینید دستگاه ... آنها که گله میکردند در واقع آنها بودند که بدون اینکه پشتیبانی مثل مثلاً "شخص آقای پهلوی داشته باشند صدمه آن آدمهای اداری را مجبور بودند تحمل کنند یا اینکه ول میکردند، یعنی این شانس مرآ نداشتند که مستقیماً "مثلاً" با پهلوی در تماس باشند. آقای پهلوی هم نشان داده بود که خیلی با صلاح بمن علاقمند است وهم در واقع من یک جوری نشان داده بودم که بی نیازم با اینها . برای اینکه من در این لابلای کارم با اینها یک مقداری هم بیزنسهای (Business) شخصی خودم را شروع کرده بودم . فرض بفرمائید مثلاً "صاحب سینما در شیراز بودم . خود اینها فهمیده بودند که کاری را که من، وقتی را که من توی اداره برای اینها میگذرانم و پولی که از اینها میگیرم در واقع ... از زیانی که حاصل نرسیدن بکار شخصی خودم هست کمتر است یعنی آن زیان بیشتر است، با این حال روی شوق به نفس فیلم سازی است که پهلوی اینها می مانم . این بود که خیلی بمن پیله نمیکردند ولی خوب واقعاً "دستگاهی بود که میدانید چه جوری است کار فرهنگی مملکت، یعنی فرهنگ به مفهوم خود کلمه بطورکلی، متسفانه در ایران دست یک آدمهای بود که من نمیخواهم بگویم اینها بی فرهنگ بودند که شاید هم اکثرشان بودند ولی بهر حال یک مقداری ضعف های اخلاقی میشود گفت و فساد اخلاقی داشتند . چون مثلاً من حسادت را یک فساد اخلاقی میدانم دیگرفساد که همه اش با صلاح دزدی کردن و فلان و اینها نیست که وقتی که این حسادت دخالت پیدا میکند در وظیفه اداری آدم، وقتی یک نفر به ناشایستگی میشود مثلاً "فرض بفرمائید مسئول فیلم مملکت یا رئیس مثلاً" اداره کل سینماشی کشور . خوب این بالاخره شغل کوچکی که در هیچ کشور متمدنی نیست که ، خوب این سینمای کشور، نخبه

با صلح آدمهای با فرهنگ هستند که این چیزها را توی مملکت خودشان می‌گردانند پس درنتیجه مثلاً مدیر کل سینماشی کشور فرانسه که نمیتواند یک آدمی باشد که منفور آدمهای ذرجه یک فرانسه باشد .. ازنظر فرهنگ سینما ، یا ازنظر فرهنگ تاتر یا ازنظر فرهنگ موسیقی یا اصلاً حتی تجارت فیلم .. و به حال باید یک آگاهی های داشته باشد .. درنتیجه آدمهایی که بکارگماشته میشند توی ایران ، در واقع همان گماشته های بودند که پشت میزها نشته بودند ، اینها نیمتوانستند جوابگوی نیازهای معنوی آن ، حالا کلمه هنرمند را نمیخواهم بکار ببرم ، چون اصلاً خودم خودمرا هنرمند نمیدانم ، من همیشه بدوسنام میگویم که یک تکنسین مثلاً ممکن است باشم مثلاً یک بنائی کار حرفه ایم را ممکن است خوب بلد باشم ، آن خلاقیت هنری که هنرمند آن علیت با صلح گفته میشود ، من در خودم نمی بینم در خیلی آدمهای دیگر هم نمی بینم اصلاً در تعداد خیلی خیلی کمی آدمها میشد دید . به حال برخوردها، برخوردهای انسانی که در شان یک کسی که در کار هنراست نبود . یعنی .. آخر مثلاً با مجسمه ساز مثلاً یک طوری رفتار بکنند مثل اینکه مثلاً بایک سنگ تراش دارند رفتار میکنند ، حالا چون هردو آنها دارند سنگ میتراشند یا مثلاً بانقاش یک جوری رفتار کنند مثل اینکه با رنگریز ساختمان دارند رفتار میکنند ، این نمیشود . درنتیجه این درست است مقداری از هنرمندان از دستگاه فرهنگ و هنر ناراضی بودند ، یک مقداریش بخاطر واقعاً روابط بدانسانی آدمها بود ، که آنهم بهحال برミگردد با صلح بانتخاب بد مسئول آن دستگاه . یک مقداریش هم توقع بیجای آن آدمهای بود که اسم خودشان را جلو جلو اصلاً هنرمند گذاشته بودند ، و یک مقدارهم اصلاً مشکلات کلی مملکت که یک بی فرهنگی عظیم بود . یعنی اصلاً واقعاً بعضی وقتها همان آدمی هم که نشته آنجا مسئول مثلاً فرض بفرمایید باید به نقاش کمک کند ، نه فقط نقاشی را نمیشناسد نه فقط طرز برخورد با یک نقاش را حتی شاید نمیداند اصلاً بعضی وقتها پیش خودش فکر میکند که آقا در این مثلاً در این جامعه مفلوک یا مثلاً بالاخره این همسایه اش می بیند ، توکوچه چهار تا آدم دیگر را می بیند .. حالا این میگوید چه هست مثلاً من بایم از این آقا بخرم بیست هزار تومان اصلاً این چه هست . برای اینکه اصلاً واقعاً وضع نقاشی ایران ، مثلاً شما الان بخواهید مثال بزنید ، مثلاً درنظر بگیرید خوب خیلی

چیزها بعنوان نقاشی ، خیلی هم به به می گفتند چه چه می گفتند . . . علیا حضرت هم خودشان می خریدند . . . دستگاه های دولتی هم می خریدند ، شرکت نفت هم می خرید ، خوب بالاخره مثلًا " شما می رفتید توی شرکت نفت مثلًا " می دیدید یک مقدار نقاشی هم بدرو دیوار زدند . . اینها که واقعا " شاهکارهای هنری که نبود ، اصلا" اینها حتی در آینده . روشن خواهد شد اینها حتی اثری بعنوان یک جریان هنری مملکت هم در ایران نخواهد داشت یعنی هرگز به اینها بعنوان یک قدمهایی در راه هنر حتی اشاره نشود ، ولی خوب یک پولهای هنگفتی هم میدادند . بعد آن پرداخت کننده آن پول که هیچ نقشی هم نداشت یکدفعه واقعا " پیش خودش فکر میکرد که این مزخرفات چه هست و این چه هست که دارم می خرم ، شاید واقعا " اگر که قرار بود مثلًا " یک میناتور قدیمی را می خواستند بخرند شاید خیلی هم با احترام حتی با آقای مثلًا " بهزاد هم رفتار میکردند ، ولی یک جوانی وارد میشد با یک مقدار ادعا و یک مقداری اداء و اینها . سن ها باهم نمیخوانند ، مقام ها باهم نمیخوانند ، درآمد ها باهم نمیخوانند . یک مقداری برخوردهای انسانی پیش می آید ، درنتیجه آن هم از آن بخش می آید همه هم که بهترین چیز را میخواهند دیگر یعنی مثلًا " که همچنین یکنفر بر میگردد میگوید من در مثلًا " بروکسل دیپلم تآتر گرفتم یکدفعه میخواهد تالار روکی را بگذارند در اختیارش همچنین که نمیگذارند ، همچنین که میگویند آقا برو حالا با آقای نصیریان بنشین چهارتا کلمه حرف بزن به بینیم مثلًا " توازنگاری کاری و فلان یکدفعه میگوید که آقا کی هستید این احمقها کی هستند ، یکدفعه آن جزو مخالفین هنرمند است . من ننشستم اینجا دفاع کنم ولی حقایق فرهنگ و هنر این بود و گرنم هیچ دستگاهی بنظر من که اینهم بی بندو باری بود نه حسن نیت . مقداریش هم شاید حسن نیت بود . ولی هیچ دستگاهی باندازه فرهنگ و هنر درش روی این آدمها بازنبود . هیچ دستگاهی در هیچ رشته ای از هنر یا صنعت یا تجارت نمیشد که یکنفر بیاید و یک ادعا بکند و فورا " همه چیزرا در اختیارش بگذارند . درحالیکه در فرهنگ و هنراینچوری بود ، تا یکنفر می آمد هنوز کاغذش را در نیا ورده که اصلا" بفهمند این مدرسه در کوچه فلان و شماره فلان و فلان شهر اصلا" چه ارزشی دارد ، یکدفعه آقا یک آسیستان و یک شوfer و یک کامرا مان (Camera - Man) و من نمیدانم چی و چی به دستش میدادند که برو آقا نمیدانم رشت فلان فیلم را بساز ، اصلا" این امکانات را

هیچ دستگاهی بنظر من در هیچ مملکتی در اختیار هیچ آدم با صلح مدعی نمیگذاشت که فرهنگ و هنر میگذاشت . آنوقت یک عدد هم از آن طرف گارد گرفته بودند . مثلاً "فرض بفرمائید که اگر شما به یک آدم مدعی فیلم سازی می گفتید آقا بیا برای ما یک همچنین فیلمی بساز ، میگفت به من ببایم برای شما بسازم ، شما که این بچه مچه ها ریخته دور و برتون هر کسی میاد در پروش باز میکنید اصلاً" لیاقت مراندار بودند ، یک مقدار هم آنجری از آن طرفی یک عدد ناراضی بودند . تمام علتش هم فقط این بود که یک مقداری مسئله سینما برای مملکت ایران یک چیز نوئی بود . ساختن فیلم ، کار هنری کردن یک مقداری نو بود و آدمها هم نبودند دیگر . آدمهای بدرد بخور هم که هر کسی دنبال تجارت و کسب و کار خودش بود . وقتی یکنفر اینقدر میتوانست دوربین را دست بگیرد برود با چهارتا فیلم تبلیغاتی تمام زندگی و نمیدانم مرسدس‌اش و فلان و اینها پرا بخرد ، اصلاً "حاضر نبود بلندشود بباید بشینند تو یک اداره ای و کار بکند و به ... چی بگویم ، با صلح به نیازهای فرهنگی یک جامعه هرچقدر هم که کم باشد کمک کند . این بود که اداره هنرهای زیبا یا وزارت فرهنگ و هنر ، فرهنگی ترین آدمهایش ، واژده ترین معلم‌های مدارس بودند ، که دیگر اصلاً "پابیای زمانه شاید نتوانسته بودند ببایند جلو . یا اینقدر دیگر دنبال معاملات خارج از حرفه خودشان رفته بودند که اصلاً دیگر واژده حرفه خودشان شده بودند . با گاو بندی و دسته بندی و یک معلم می آمد یک معلم دیگر را میگذاشت سر یک کار دیگر و مسئولیت کارها در هنرهای زیبا ، همان وزارت فرهنگ و هنر تا آنجایی که من واقعاً "میدانم دست آدمهای بسیار بسیار نالایقی بود که اینها خوب حاصلش هم همین نسا رضایتی ها بود و حاصلش هم همان انجام نشدن کار خوب بود . پول خرج میشد حسن نیتش هم بود . برای همین یادبود پنجاه همین سال یا بود سلطنت پهلوی . آخر شما ببینید یک دفعه یک چیزهایی از یک جا هایی شروع میشود و یک جا هایی میرسد که شما اصلاً "نمی فهمید چه شد . مثلاً "کمیسیون تشکیل میدهد که چکار کنیم ؟ بعد پنجاه همین سال سلطنت پهلوی است ، خوب یکدفعه یکسی از حماقت یا روی هرچه فکر کنید یکدفعه میگوید آقا پنجاه تا فیلم بسازیم ، بیان اذبود پنجاه سال . یکدفعه هم همه میگویند بله بسازیم . بعد حالابگردیم ۵۰ تا موضوع پیدا کنیم برای این ۵۰ تا فیلم ، چه خیلی خوب مثلاً" یکیش

دادگستری است پکیش ارتش است یکیش بهداری است یکیش آموزش و پرورش است یکیش ورزش است و فلان و فلان و فلان خوب حالا ۳۲ تا دیگرش را چکار کنیم ؟ بعد همینطور یک چیزهای پرت و پلا ، آنوقت چه کار کنیم ؟ یک مقدار فیلم قدیمی داریم که این نشان میدهد ارتش مثلًا" اوایل رضا شاه چطوری بوده حالا چطوری شده ، دادگستری چطوری بوده، حالا چطوری شده کشاورزی چطوری بوده حالا چطوری شده ، همه یک مقداری از این فیلم کهنه هارا می چسبانند سرهم بعد هم یک مقداری همینطوری بجای گاو آهن تراکتور نشان میدهند، بجای نمیدانم تفنگ ، مسلسل نشان میدهند نمیدانم موشك نشان میدهند، بجای طیاره های قراضه دو باله، نمیدانم فانتوم نشان میدهند. این یکدفعه ۵۵ تا فیلم احمقانه این جوری درست میشود یک عالم پول هادر میرود نه شاه را راضی میکند : "اصلًا" من که شنیدم که ایشان بعد از اینکه ۵ ، ۶ تا را برده بودند و دیده بودند "اصلًا" دیگر فریاد زدند که "اصلًا" دیگر بقیه اینها را نیاورید که من اینجا به بینم همه اش که مثل هم است. درست شد از آنطرف ، آخر اینها را به کجا میخواهندشان بدهند ، سالی که ۵۲ هفته است همه اش . اگر هر سینمایی بخواهد هر هفتہ یکی از اینها را نشان بدهد ... خوب "اصلًا" این چه جوری میشود ؟ نه تماشاجی دارد . بعد آنوقت یک مقدار زیادی پول بی ربط صرف این کار میشود همه آنها هم که دست اندر کارند بالاخره ریزه ریزه دارند به بیهودگی کارخودشان هم پسی می برنند دیگر . بعد همه شان هم تازه فکر میکنند که این کارهای باصطلاح بی ربط، دارد برای مثلًا" فقط یک آدم میشود . "اصلًا" هیچ کسی نمیفهمد "اصلًا" یک مقداری حماقتها ، "اصلًا" کسی از اینها نخواسته بود . آقای معینیان پیغام نداده بود که مثلًا" اعلیحضرت گفتند بمناسبت پنجاه میلیون سال خاندان من ۵۵ تا فیلم بسازید، اینها نشستند بعنوان آدم متفکر ، درنتیجه چه شد ؟ نیروها پراکنده میشوند، ۵۵ تا فیلم احمقانه درست میشود که "اصلًا" هیچکس رغبت نمیکند نگاهش کند . ولی خوب آقایان بنشینند مثلًا" بگویند آقا ۵ تا فیلم بسازید ۵ تا فیلم خوب بسازید . بعد آنوقت مسئله قیمتها پیش میآید خوب پول بیشتر بدھیمد چیز بهتر بگیرید ، نیست و نبود متسافانه . خیلی خیلی آدمهای شاوار د بنظر من باعث نارضایتی هنرمندها شده بودند . ولی در همین مورد سینمای

بخوص هیچ فیلم ساز ایرانی نبود که در فرهنگ و هنر برویش بسته باشد . حالا نارضایتی اینها سرچه بوده . باید دید . واقعاً "اداره هم" ، یعنی اینها خودشان از کار خودشان راضی بودند ؟ آیا آنها از کار ... خودشان ممکن است راضی باشند ، آیا آن کار رضایت بخش بود ... آفای فاروقی توی راه رو جباری رافحش رکیک میداد ولی با اینحال اورانگهداشتند و اجازه اش دادند که فیلم بسازد ... ولی خوب آخر تا یک مقداری هم هر دستگاهی یک آدمی را تحمل میکند . یک فیلم خیلی خیلی قشنگی هم ساخت ، اول طلوع جدی ولی بعدش هم یکی دو تا فیلم مزخرف ساخت بعدش هم اصلاً "رفت دنبال کارهای سیاسی خودش بعد هم که دیدیم بالاخره از کجاست آورد ... یا هرکسی مثلًا" ، من نمیفهمم تمام اینها کی که به فرهنگ و هنر فحش دادند همه آن ذرها برویشان باز بود . من تا الان کسی را نمیشناشم که آمده باشد و واقعاً "لیاقت کار کردن داشته باشد در رشتہ سینما" . چون من خودم واسطه توفیق خیلی هایشان بودم ، من حالا چون داریم حرف میزنیم و بهر حال این ها مطالبی است که برای بعداً میماند : آقا هژیر داریوش اولین دفعه که طرح فیلمش را آورد همه روی کاغذ رد کردند من یک مقداری با اصطلاح سعی کردم کمکش کردم ، بعد از اینکه اول فیلم خودش را ساخت ، تازه فیلمش را همه رد کردند ، ولی با زمان اینقدر دنبال کارش را گرفتم تا قبولاندم که آقا این هم بالاخره سینمای امروز ما اینست "سینمای دنیا" سال گذشته «رمایین باد ، با لآخره پذیرفتند ، به آقای فاروقی روزا ول واقعاً" همین فیلم طلوع جدی دیگر با و پول نداشتند که بدنه تو قعات اورا نمی توانستند برآورده کنند . ولی اینقدر من دنبال کارش را گرفتم امکانات باو دادند ، ولی خوب یک عده آدم های شارلاتان دیگر هم در میان بودند آنها هم یک پولهایی میگیرند ولی هیچکدامشان حقیقتاً "قصدشان ماندن تو فرهنگ و هنر" هم نبود ، همه از این دربار و از این با اصطلاح خوان گستردۀ میخواستند یک استفاده بکنند یک کارآموزیهای ابتدائی شانرا که مثلًا" اینجا بکنند ، بعد بروند . عملًا" هم همینطور شد همه آنها کارشانرا شروع کردند آقای مصطفی فرزانه ، چقدر امکانات اداره در اختیار این مرد گذاشت که فیلم بسازد . ایشان یک فیلمی را برداشته بود با خودش آورده بود که من اینرا در فرانسه ساختم . بعداً ما دیدیم که فیلمهایی که در ایران ساخته در آن استاندارد نبود . حالا اینرا عده دیگر ساختند یا ایشان چقدر نقش داشته من کاری ندارم ولی

بعد هم ایشان رفت از بانک صادرات سردرآورده و نمیدانم رئیس بانک صادرات
شعبه فلان جا شد .. پس اینها "واقعاً" روز اول هم که نیتشان دنبال کار هنری
نبوده که آن چالنج‌ها که هر حرفه ای بالاخره ... یک چیزی دارد یک مقداری
فنونی دارد که شما خودت فقط میتوانید اینها را بشناسید و شما فقط خودت
میتوانی این سنگهارا از جلوی پای خودت پردازی ، اگر هدف داشته باشی .
وگرنه اگر قرار باشد شما ۵ سال بعدش بخواهی بروی و بشوی رئیس بانک ،
خوب‌الان هم تو اطاقت نشسته و چاشی اترامیخواری، سیگارت را هم میکشی
فیلم هم آیا ساختی ، ساختی ، نساختی نساختی . در حالیکه من یک چیزی بشما
بگویم همین آقای پهلوی یک روز یک حرفه‌ای این‌آدم زده که من اصلاً ، اگر
کس دیگری بمن می‌گفت من باور نمیکرم که اینها را آقای پهلوی زده باشد .
یکروز بمن گفت و یکروز من با ایشان گفتم که این بچه‌ها با این گرفتاریها فیلم
که اینجا هست یک مقداری خرج شده بود یک دوره آموزشی گذاشته بودند که
فیلم برداروا اینها تربیت کنند : گفتم اینها الان خیلی حقوق‌های ایشان کم است ..
دارند می‌رونند ، تلویزیون تازه باز شد ، تلویزیون ملی ایران ، بعضی از اینها
دارند می‌رونند آنجا کار می‌کنند خوب بالاخره با یک مقدار دستمزد اضافه ترما
اینها را نگه داریم ما اینها را لازم داریم فلان ، فلان . این‌آدم برگشت
بمن یک حرفی زد ، گفت که گلستان خوب بروند مگر تلویزیون ملی ایران غیر
از مال این مملکت است مگر ما اگر اینجا آدم تربیت می‌کنیم ، اگر فیلم‌های ما
را خراب می‌کنند دوربین‌های ما را خراب می‌کنند مگر غیراز اینست که این
پول این مملکت است ، خوب اینها برای ما کار نکنند بروند برای یک دستگاه
دیگر مملکت کارکنند . یک همچنین حسن نیت‌های هم توی باصطلاح دستگاه
رهبری آن تشکیلات بود . البته حماقت‌های وحشتناکش هم بود . ولی میخواهم
بگویم که تمام اینها هم که ناراضی اند بنظر من توقعات بیجای خودشان
عمده دلیل نارضایتی شان بود نه کاستی‌های آن . دستگاه ناراضی تراش بود
ولی حرفة واقعی را ممکن بود ناراضی کند ولی اینها آماتورهایی هستند که
ناراضی اند که خودشان در واقع خودشان اصلاً نمیدانستند چه میخواهند و
خودشان اصلاً رضایت را نمی‌شناخند ، همینطوری میخواستند موفق بشوند بهر
حالی که شده ، فقط موفق باشند صرف اینکه موفق نشند ناراضی شدند
بدون اینکه بدانند که چرا این توفیق را مثلًا "بدست نیا وردند .

سؤال : ببخشید شما از سانسورچه میدانید . سانسور میشد فیلمها یتان بشما دستور میدادند که چه جور ... چون یک قسمت سانسور هم دروزارت فرهنگ و هنر وجود داشت .

آقای گلستان : بله ... سانسور که واقعاً " وحشتناک ترین بود . سانسور فیلم ، حالا کتاب و اینها را کاری نداریم ، سانسور فیلم در ایران که قبلاً پیش از فرهنگ و هنر یک سیستمی بود توی شهریانی کل کشور اداره ای بود حالا اسم آن اداره درست پادم نیست ولی اداره ای بود که بکارهای کافه ها و کلوب های شبانه و فاحشه خانه ها و یک اداره ای با اسم حالا اسمش یادم رفته که کار رتائر و کار سینما هم دست این بود . بعد که فرهنگ و هنر درست شد که کار سینما آمد به فرهنگ و هنر . سانسور داستان خیلی مفصلی دارد و خیلی هم واقعاً بنظر من داستان غم انگیزی است در مرور کار هنر مملکت ایران بخصوص در مرور سینما . اولاً بخاطر اینکه تعداد فیلمهایی که با ایران برای نمایش عمومی وارد میشد که تعداد این فیلم ها در سال بیک چیزی حدود چهارصدتا فیلم میرسید ، هیئت هایی بودند که هر روز باید فیلم ها را میدیدند . (پایان نوار ۱ ب)

شروع نوار ۲۴

منتهمی این هیئت ها هیئت های مختلفی بودند ، مثلاً : ۵ تا فرض کنید هیئت مختلف . سانسورهم هیچ وقت در ایران یا بنظر من در هیچ جای به اصطلاح جهان سومی روی یک کاغذ معین نیست ، فقط واقعاً خیلی کشورهای متعدد ممکن است که دو تا ، چهار تا ، سانسور روی کاغذ آمده باشد . سانسور در ایران مقدار زیادی بر میگشت به تشخیص آن آدمهایی که نشسته بودند و این فیلم را می دیدند ، بطوری که ممکن بود مثلاً " این فیلم اگر فردا توسط یک هیئت دیگری دیده میشد مثلاً " معايبی را که اینها از فیلم میگرفتند آن افراد دیگر مثلاً " نمیگرفتند . خود این یک مقدار زیادی فساد ایجاد کرده بود ، که درنتیجه مثلاً " شما می دیدید که من چون خودم نه فقط فیلمبردار بودم بلکه هم شرکتی داشتم با دوستانم که وارد گشته فیلم بودیم و هم صاحب سینما بودم بعنوان نمایش دهنده . یعنی در این شه رشته عمهه کار سینما من بودم و تجربیات شخصی ام را دارم . یک مقداری فیلمهایی بود مثلاً " فیلم شرکت سانسور میشد ولی فردا فیلم شرکت من که از آنهم خیلی بدتر بود سانسور نمیشد . اینرا البته گذاشته بودند با این عنوان که این آدمها

عقیده . مختلف دارند ولی خوب چون واقعا " متن صحیحی یعنی مثلما " جریحه دار کردن عفت عمومی معلوم نبود که چه چیزهایی تا چه مرحله عفت عمومی را مثلما " جریحه دار میکند ، یا مثلما "... خلاصه برداشت های خیلی خیلی شخصی ، ملاک این کار بود . . یک مسئله دیگر که اصلا" واقعا " . . یک موردی یکدفعه پیش آمده بود که من فکر نمیکنم هیچ جای ذنیا همچین چیزی پیش آمده باشد . یک فیلم ایتالیائی را دوبله کرده بودند بفارسی . این البته پیش از هنرهای زیباست ولی به رحال در ایران اتفاق افتاده . فیلم ایتالیائی است اصلا" . این یک مردی برمیگردد و لب و دهنش که تکان میخورد موقعی که دوبله کرده بودند یک جمله ای که باید تو دهن این میگذاشتند فقط گفته بود " مادر " اما مثلما " دیگر قحبه اش را نگفته بود . در حالیکه آن بزبان ایتالیائی یک چیز دیگر گفته ، حالا اصلا" اینرا شما خوب توجه کنید ، این فیلم را سانسور کرده بودند که این وقتی میگوید مادر یعنی منظورش مادر قحبه است . بعد آمده بودند و این صدای مادر را هم پاک کرده بودند یعنی بعد وقتی که این فیلم را برده بودند بسانسور دیگر مادر هم نمی گفت فقط لب و دهنش تکان میخورد . باز فیلم را گفته بودند این تکه اش اصلا" باید در بیاید برای این که این دارد میگوید مادر قحبه . هرچه گفته بودند آقا این فیلم ایتالیائی است این اصلا" یعنی چه ، دارد این حرف را میزند ... ولی گفتند نه این دارد اینرا میگوید ، این پیدا است که این از دیگر پیدا است که دارد اینرا میگوید ، یعنی میخواهم بگویم اینقدر مسئله دیگر حالت خصوصی پیدا کرده بود و برداشت های شخصی . سانسور بوضع عجیب و غریبی بود بنظر من که به لذت بردن مردم از سینما بعنوان واقعا " یک سرگرمی با چاشنی هنر ، یا یک کار صدرصد هنری لطمه میزد ، که به رحال فیلمها بعد درصد هنری در ایران هیچ وقت بازار نداشت ، خیلی خیلی صدمه وارد شده بود به هنر ، اولا" یک بحثی که من همیشه داشتم چون بعضی وقتها توی این کمیسیون های داخلی اداره مرا دعوت میکردند . من می گفتم که آقا جان شما خوب یک فیلم را اصلا" اجازه نمایش ندهید . اگر یک موسسه ای یک فیلمی را برای ایران خریده و با آن بگویند یعنی بعد صاحب اصلی فیلم بگویند که این فیلم بموجب قوانین دولت ایران نمیتوانیم آنرا نشان بدھیم ، بالاخره اوپولی را که داده پس می گیرد و اصلا" موضوع منتفی میشود ، ولی شما میآید یک فیلمی

رابخاطر منافع این واردکننده یا بخاطر اینکه نمیخواهید که در دنیا مثلاً "معلوم بشود که در ایران مثلاً" سانسور هست پا فیلم را نشان نمیدهند یا جلوی نمایش فیلم را میگیرند ، می آئید و میگوئید که این فیلم را اصلاح کن ، اولاً" یک فیلم مثلاً" یکساعت و نیمه، یکساعت و چهل دقیقه ای را می آئید شما میکنیدش مثلاً" یکساعت . خوب این خود بخود یک کلاهی سر تمام ملت ایران گذاشتید که دارد بلیت میخواهد برود یک فیلم به بینند ، بعد آنوقت می آئید داستان را عوض میکنید . داستان را عوض میکنید یعنی پلیس بعنوان یک موجود مقدس در ایران، اصلاً" پلیس امریکائی نمیتواند دزد باشد . پلیس امریکائی نمیتواند بازدز امریکائی بسازد، در حالیکه هر روز مامی بینیم که دارند این کارها را میکنند ، خودشان این فیلم ها را ساختند ولی دولت ایران مخالف است بعد یکدفعه ، اصلاً" یک چیزهای عجیب و غریبی را توشیش در میآید . یعنی مثلاً" یکدفعه یارو میشود رفیق این ، پسرعموی این، ولی هفت تیر و آدم کشی ها و فلان و اینهاش هم یک جاهائی هم مثلاً" هست . ولی میخواهد ارتباط این را که این دزد است و آن رفیق پلیس است مخفی کنند . یا مثلاً" روابط عاشقانه اشخاص را مثلاً" بگیریم : مثلاً" میگویند آقا زن شوهردار نمیتواند با یک مرد دیگری باشد . بعد می آیند یکدفعه میگویند که این ها پسر عمو و دختر عمواند یا نمیدانم نامزد هم هستند. حالا این زن و شوهر را میگویند اینها زن و شوهر نیستند، یعنی نمیگویند نیستند یکطوری توى فیلم میخواهند نشان بدهند مثلاینکه اینها دخترعمو و پسرعموanد یا نمیدانم نامزد هم دیگر هستند . بچه هایشان هم نشان داده میشود مادر زن هم می آید نمیدانم تولد بچه را میگیرند ولی باز همچنان برای اینکه در یک صحنه از فیلم آن خانم بیک آقای دیگر تلفن کرده و این مثلاً" نیامده باشد، میرونند یک سیستم های خیلی احتمالی برای سانسور درست میکنند، آنوقت تازه سانسورهای سیاسی . که دیگر آن دیگر حکایت عجیب و غریبی داشت اصلاً" بکل یک داستان عوض میشد ، یا فیلم های انقلابی، خوب اصلاً" میشد واقعاً" بگویند آقا این فیلم را نشان ندهید ، فیلم "زنده باد زاپاتا " که اصلاً" دیدید دیگر چه برسش آوردند که دیگر کل داستان را برداشتند عوض کردند . بعد آنوقت میگوییم اینها اشکالش اینست که هیچکسی هم جرات نمیکرد برود دادگستری "من خودم همیشه بیک دوتا از دوستانم

که صاحب فیلم بودند می‌گفتم آقا این ، این سانسوری که این کرده اصلاً حق ندارد این سانسور را بکند خوب تو برو بداستان شکایت کن . همه میگفتند ای آقا ! دادستان کجا بما محل میگذاره ، آن ثما ینده سازمان امنیت آنجا نشسته اینرا سانسور کرده، یا آنوقت یک سانسورهای بود که مربوط میشد به حرفه ها . مثلاً در یک فیلم نشان میدادند که یک دکتر مثلاً بمریضش تجاوز کرده . بعد مثلاً حسالاً مثلاً تازه چقدرش را نشان میدادند یا نمیدادند و بعذار ده روز دکترها یکدفعه شلوغ میکردند جلوی فیلم را میگرفتند و هیچکس اصلاً معلوم نیود آخر چرا ! . اصلاً چه ربطی بدکتر ایرانی دارد این اتفاقی که مثلاً در مکریک مثلاً دارد میافتد یا مثلاً فرض کیند که همین اتفاقی که سرفیلم داعره مینا افتاد . داعره مینا یک فیلمی است که مقداری پولش را وزارت فرهنگ و هنر ایران داده ، مقداری از فیلم راتلوزیون ملی ایران داده مقداری هم آقای داریوش مهرجوئی حالا یا پول داده یا بخاطر کار خودش سهم توى فیلم دارد . یک فیلمی ساختند که آقا این نشان میدهد خونی که برای مریضخانه ها میخرند از آدمهای ناسالم اکثر را خریداری میشود و این خون برخلاف آن چیزی که عرضه میشود هست، یا بهر حال بعضی از آنها بدرد نمیخورد بعضی هایش اصلاً مضر است . یکدفعه آقای دکتر منوچهر اقبال رئیس هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران ، چون رئیس نظام پزشکی هم هست اینرا یک توهین به سیستم پزشکی ایران تلقی میکند ، و فیلمی را که دو دستگاه مقتندر دولتی یکی تلویزیون ملی که اصلاً برای تیمسار نصیریش هم تره خورد نمیکرد یکی هم فرهنگ و هنر که حالا دیگر داماد آریا مهر و همه اینها هم بودند ، جلوی این فیلم گرفته میشد . دو سال اصلاً اجازه نمایش این فیلم را نمیدادند تا اینکه بالاخره یک جوری این فیلم را به اعلیحضرت نشان میدهنند ، این جور که من شنیدم اعلیحضرت هم خیلی راحت میگویند که آقا اینرا تحقیق کنید اگر اینجوری است که توى این فیلم نشان میدهنند خوب بروید سیستم را درست کنید بروید واقعاً خون سالم بخرید . اگر هم اینجور نیست از آن کارگردانش بپرسید یا بپرسند که اصلاً چرا یک همچنین فیلمی را نشسته اند فیلم نامه اش را نوشتند چرا یک همچنین فیلمی را ساختند . تازه بعذار این حرف اعلیحضرت باز یک مقداری نمیدانم .. حالا نمیدانم واقعاً حقیقت آنرا من نمیدانم که چقدر از فیلم را بعداً هم

هم باز در آوردند یا در نیا وردند . یک چنین فیلمی بعد از دو سال در می‌آید . در حالیکه دستگاهی که مسئول سانسور خود فیلم است قادر نیست که مثلًا "اجازه نمایش این فیلم را بدهد . برای اینکه سانسورهای دیگر ... برای اینکه همینطور هر کسی سانسور خودش را میکرد دیگر یا مثلاً" می‌آمدند . بارها شده بودیکنفر تلفن میکرد بدادرستان آقا دیشب من آمدم خانه ، زن من دارد زار زار گریه میکند میگوییم چه هست ؟ میگوید من با دخترم رفتم سینما فلان فیلم یک بی نا موسی های غجیبی تویش هست بطوریکه این برای آینده تمام دخترهای بسن دختر من مثلًا" خطرناک است . یکدفعه فردا آقای دادرستان میگوید بروید ببینید فیلم چیه و چیه و فلان .. اصلاً" روی یک تلفنی که اصلاً" معلوم نیست راستش چیه دروغش چیه یک دردرسها ئی درست میشد ، بعد فلان تکه فیلم را در بیا ورید ، فلان تکه فیلم را نمیدانم حذف کنید چکار کنید یک... یک چیزهای افتضاحی . ولی سانسور ، آنوقت سانسور توی خود دستگاه های خودمان ، خود ما که خودمان بهرحال با صلح ای فیلمساز دولتی بودیم ، من مشکلی که الان هم دارم یا مثلًا" آنچه که بهرحال در دنیای امروز گفته میشود راجع به یک حرفه مثل حرفه من . منکه یک پروپاگاندچی حکومت بودم . ولی خوب ما با اینحال می دیدیم که شما اصلاً" میتوانید با ورکنید که فیلم مسافرت اعلیحضرت بشوروی ، تکه های بسیار بسیار قشنگی از یک اپرائی که توی بالشوی تاتر بود من گرفته بودم و با چه زحمتی هم گرفته بودم چون اصولاً" بردن دوربین فیلم برداری بسالن اپرا همه جای دنیا ممنوع است . یک باکس هایی هست آن گوشه که بروند تویش فیلم بگیرند ولی من دوربین را با خودم برده بودم توی سالن و تکه های خیلی قشنگی گرفته بودم . تمام اینها را از توی فیلم در آوردند گفتند که همان موقع بود که تالا رودکی افتتاح شده بود ، گفتند اگر کسی اینرا به بیند دیگر تالار رودگی جلویش هیچ جلوه ای ندارد . خودداره ، خود اداره فرهنگ و هنر که سازنده این فیلم بود و سازنده تالا رودکی هم بود . این تکه های فیلم را در آورد . برای اینکه اگر مردم ببینند بعد میگویند پس دیگر تالا رودکی در مقابلشان جلوه نخواهد داشت . یا خود من مثلًا... حالا یک مثال اینجوری برای شما میز نم : یک فیلمی همان شرکتی که میگوییم برای پخش فیلم داشتیم ، یک فیلم خریده بودم من ، خوب خیلی فیلمها ما

میخردیم که "اقعاً" جنبه تجارتی نداشت ولی خوب من همیشه دلم میخواست که بعضی فیلمهای خوب نشان داده بشود... یک فیلمی بود ازالمپیک مونیخ درست کرده بودند.. اینرا هفت تا کارگردان، هفت نگاه مختلف به هفت قسمت المپیک انداخته بودند . یکیشان مثلًا" زاجع به سیستم تغذیه واینها یکیشان راجع به مثلًا" آن کارگردان معروف را پنی حلا اسمش هم یادم رفته که خودش اصلاً المپیک توکیو را فیلمش را ساخته بود ، ده دقیقه ازاین فیلم را ساخته که فقط یک دقیقه صد مترا است ، و تمام این دو صدمتر که یک چیزی در حدود مثلًا" ده ثانیه و خورده طول میکشد اینرا در عرض ده دقیقه نشان میدهد با اسلو موشن (slow motion) با نشان دادن قیافه های تک تک اینها با هیجانی که این بازی دارد، اصلاً" یک چیز فوق العاده است . یکی ازاین هفت کارگردان آقای کلوب لولوش هست . قسمتی که این گرفته، تمثیل شکست است . و میگوید . که من اینرا انتخاب کردم برای خودم چون بنظر من علو طبع و بلند نظری و آن "اسپرت من شب" هرآدمی در آن لحظاتی پیدا میشود که شکست میخورد و این چطور با شکست برخورد کند و هر کسی هم به حال یک لحظاتی با شکست برخورد میکند با ناکامی ، اینست که اینرا چطوری اینها برخورد میکنند . خیالی خوب یکیش یک صحنه اش این بود که مثلًا" یکنفر عصیانی میشود و مثلًا" داور را میگیرد کنک میزند، یکیش مثلًا" ... یکی موفق نمیشود تمام اینها هم ورزشکارهای المپیک مونیخ اند، مثلًا" می نشینند زار زار دارد گریه میکند . هر کسی یک عکس العملی نشان میدهد، یکیش یک قهرمان ایرانی بود . یک کشتی گیر ایرانی . که حالا اسمش هم یادم نیست ، این بخارط پیچیدگی پایش کشتی را دارد با امتیاز می بازد . سرپرست تیم ایران با و میگوید شرکت نکند ولی این وسط بازی در آن فاصله های بعداز مثل اینکه هر دو دقیقه کشتی گرفتن یک چند ثانیه ای است راحت دارند ، این باز بلند میشود میرود چون پایش ناراحت است بدتر میخورد ولی باز هنوز بازی را نباخته برای اینکه آن راندهایی که باید تمام بشود هنوز ادامه دارد . بعد دکتر تیم ایران می‌آید میگوید نرود، تمام دوستاش می‌آیند میگویند نرود. و بالاخره این آدم... و بانداره ای این فیلم "اقعاً" این تکه اش احساساتی هست که اصلاً" نمیشود آدم این تکه را ببینند و گریه نکند .. یعنی اگریک ایرانی باشد البته . ویا لآخره این آدم میروdot را اند آخر هم ادامه میدهد و شکست هم میخورد .

اما آن کسی که برنده میشود وقتی دستش را میبرند بالا ، تازه بلند میشود میآید اینرا میبود و دست اینرا میبرد بالا . البته هیچ نقشی ندارد این دست بردن اینرا پیروز نمیکند ولی واقعاً یک کردیتی () به این میدهد که این آدم اینقدر باصطلاح آن هدف اصلی المپیک که شرکت کرد ن است ونه پیروزی ، دست اینرا بالا میبرد و زیر بغل این را میگیرد، آنکه اول شده، واينرا اسکورتش میکند تا از شک میآوردن بیرون و از پله ها میآوردن پائین و تادم رخت کن که ایرانیهای دیگر اینرا میگیرند و می برندش . خوب حالا این یک امتیاز تجاری برای فیلم هم بود در ایران یک چیز قشنگی هم بود، این تکه فیلم را بریدند ، چرا بریدند ؟ حالا من که باصطلاح اینهمه هم ارتباط دوستانه دارم آنجا این میگوید من نمیدانم، آن میگوید من نمیدانم ... کی بوده آخر .. این چه اش بوده این که در آوردند . هیچ چیز .. حالا تازه سر همین ... اولا" گفتند که آقای پهلوی فیلم را دیدند گفتند که الان چون مصادف با بازیهای آسیا شی است صحیح نیست که ما فیلمی نشان بدھیم که ایرانیها دارند درش شکست میخورند . حالا شما فکرش را بکنید ، تازه بعد بما گفت ... تازه ما که این فیلم را زودتر آوردند بودیم و دوبله کرده بودیم و میخواستیم در طول بازیهای آسیا شی بگذاریم که هم یک فیلم ورزشی بود وهم چون هیجان ورزش بود در ایران بفروش فیلم کمک کند . گفتند آقا این فیلم اصلاً... یک سیستم سانسور هم این بود همه پرونده و همه کارهای شما درست میشد پرواوه هم بشما میدادند اما یک تلفنی همضمنا میشد که حالا فعلا" نشان ندهید . فیلم را نگذاشتند مادر جریان بازیهای آسیا شی نشان بدھیم، گفتند که مردم این فیلم را ببینند ، استادیوم آریا مهر در نظرشان حقیر جلوه میکند . چون این همه اش استادیوم چیز مال المپیک مونیخ بود واینها . درحالیکه بنظر من استادیوم آریا مهر از آن استادیوم مال مونیخ خیلی هم قشنگتر بود . حالا من دیگر نمیدانم اینرا هیچ ... اینجوری جلویش را گرفتند آن تکه فیلم را هم از تویش در آوردند که به ایرانی نباید مانشان بدھیم که ایرانی شکست خورده، یعنی میخواهیم بگوییم که هیچ جای قانون سانسور هم این را نتوشته بود .. من میخواهیم بگوییم سانسورها یک مقدار زیادی برداشت های شخصی اشخاص بود که همینطور که نظرشان اگر بد میشد میتوانستند فیلم را در بیا ورن، همانطور هم

نظرشان اگر خوب میشد میتوانستند بگذارند . آنوقت تو این واسطه خوب فساد هم پیش میآید دیگر . میشد نظر اشخاص را با یک مقدار پول ، میشد با یک مقدار چیزهای دیگر میشد خوب کرد ، میشد . اشخاصی هم نظر خودشانرا بدکنند تا یک چیزهای دیگر را بعده " بگیرند . ولی خوب وضع سانسور بنظر من در ایران خیلی بد بود . برای اینکه بزرگترین یعنی بدترینش هم عوض کردن چیز بود یعنی توی ذوبله ، توی ذوبله اصلا" داستان را عوض میکردند ، رویداد را عوض میکردند ، مسائل اصلی فیلم را عوض میکردند . یک چیزهای دیگر میگفتند فقط برای تازه آنهم میگوییم ، هیچ لزومی نداشت اینرا نشان بدهند اصلا" یک مقداری هم مسئله حفظ منافع آن با بائی بود که مثلاً آن فیلم را فرض کنید خریده بود . یا هرچیز ... خیلی غم انگیز .

سؤال : شما نزدیکی تان با اعلیحضرت چطور شروع شد ؟ با خانوار ا Wade سلطنتی ؟

آقای گلستان : والله من که نزدیک که هرگز بآنصورت نزدیک نبودم که ...

سؤال : بعنوان فیلمبردار ،

آقای گلستان : بله میگویم من وقتی که اولین سفری که من خدمت شاهنشاه بودم البته بعد از آن فیلم اولی که با ملکه ثریا آمده بودند به شیراز که آن موقع من خیلی خیلی بچه بودم ۱۷ سالم بود کلاس یازدهم بودم ، ولی وقتی که من رفتم به نروز ، از نروز وقتیکه ...

سؤال : توی آن سفر هنوز اعلیحضرت شما را نمی شناختند ، دفعه اولی بود که همراه اعلیحضرت میرفتید ؟

آقای گلستان : بله ، اولین سفری بود وقتی که از نروز من برگشتم و آن فیلم اسلو درست شد آقای پهلوی بمن گفتند که اعلیحضرت خیلی از این فیلم خوشان آمد .. سفری بعدی سفر پاریس بود ، البته قبل از اینهم یک مراسم رسمی

هم در کاخ گلستان بود که من رفتم یک تکه فیلم هایی هم در کاخ گلستان بگیرم . چون اولین باری بود که اینهمه چراغ ما روشن میکردیم و فیلم رنگی بود و فیلمهای رنگی هم آن موقع یک کمی ضعیف تر بودند نورهای بیشتری میخواستند و دیگر دو سه تا دوربین بود و سه پایه بود خود این یک مقداری هم جلب توجه اعلیحضرت را کرده بود واینها . بعد سفر پاریس ... یک هفته سفر رسمی بود ۵ - ۶ روز هم یک اقامت خصوصی بودش که در یک قصری خارج از پاریس زندگی میکردند، یکروز صبح رفته بودیم آنجا ، اسب آورده بودند اعلیحضرت بروند اسب سواری واینها . ما هم میخواستیم یک تکه فیلم بگیریم . بعضاً اولین باری بود که اعلیحضرت آنجا قتیکه ایشان حاضر بود که سوار شوند واینها ایستادند با من شروع کردند بحرف زدن و ... اولین باری بود که با صلح رو در رو ، من با ایشان بودم و صحبت میکردم ، بعدها سفرهای دیگر که پیش آمد هر دفعه چون هم فیلمها قشنگ بود وهم چون واقعاً " من خیلی هم فعالیت میکرم این بود که هر دفعه نظر ایشان بیشتر جلب میشد و در فرصت هایی که میشد محبت شانرا نشان میدادند ، مثلاً " یادم میآید یکدفعه کانادا در ۱۹۶۵ بود ، در سفر کانادا ما مورین پلیس خیلی مارادر تنگنا گذاشت بودند . همان از روز اول ، شب و ... فردا بش مهمنانی اعلیحضرت بود برای فرماندار کل کانادا ، همان شب اولش مهمانی فرماندار کل کانادا بود . فردا بش هم ، هم اعلیحضرت هم علیا حضرت دیدند که واقعاً " ما خیلی در تنگنا هستیم . بش وقتی که ایستاده بودند بامهمانها ایشان واینها فیلم میگرفتیم واینها ، وقتی که معرفی میشدند مهمانها ، من بلا اصله وقتی که آخرین مهمان داشت معرفی میشد دوربین واینها یعنی را برداشتیم و دویدم رفتم توی سالن پذیرایی که وقتی سرشا م میخواهند بیا یند بنیشینند ما فیلم را بگیریم برای اینکه شب قبلش هم اجازه نداده بودند چون مطابق پروتکل کانادا بود ولی مهمانی شاهنشاه ، با صلح مهمانی و هر مهمانی بر مبنای پروتکل مملکت خودش است، این بود که در آن مهمانی اعلیحضرت اجازه بود که چیز کنیم . وقتیکه من رفتم فرماندار کل و خانمش و علیا حضرت و شاهنشاه واینها ایستاده بودند با هم عکس دست جمعی بگیرند .. عکس دست جمعی شانرا که گرفته بودند وقتیکه میخواستند بروند . سر شام ، بعدها اعلیحضرت فرموده بودند که صرکنید عکاس من هم باید یعنی همان وقتیکه

آسیستان من که یک جوان کانادائی بود که من آنجا گرفته بودم او دوید آمد دنبال من که ترا صدا میزند، خود این از فردا وضع مرا مثلًا "خیلی از نظر سکوریتی (security) واينها آن ما موريتی که آنجا بودند افسرانشان واينها ديگر ديدند که مثلًا" یك وضع بهتری من ذارم . البته سفر امریکا که من نبودم چون بعداز اينکه اعلیحضرت ... اينرا راستی من آن موقع قبلًا" یادم رفت پرای شما بگويم . وقتی که دستور آمد که فیلمبردار باید اما گلستان باید ، موقعی بود که پدر من سخت مریض بود و در بستر مرگ ، ومن شیراز بودم ، اينها هرچه تهران میگردند مرا پیدا نمیکنند ، بعد که پدر من فوت میکند و خبرش با صلاح منعکس میشود توی مطبوعات تهران ، اينها می فهمند که من پس باید شیراز باشم . وقتی اينها شیراز دنبال من میآیند میفرستند و پیدا میکنند .. آن موقع اصلاً" سیستم تلفن هم که بصورت مستقیم واينها نبود که ديگر در هر حال برگشتن به تهران بودم . یکی از زست های قشنگی هم که آقای پهلوی گرفت همین بود ، هیچکسی را با اعلیحضرت نفرستادند . گفته بود که اگر خود شاهنشاه دستور فرمودند گلستان باید خوب ما میگوئیم گلستان را پیدا نکردیم و کس دیگر را ما نمیفرستیم ، میگوئیم گلستان را پیدا نکردیم . آنوقت موارد مختلفی پيش آمد مثلًا" ...

سؤال : ببخشید این در سفر امریکا بود که شمارا پیدانکردند ؟

آقای گلستان : سفر زمان کندی و گرنده سفرهای دیگر اعلیحضرت با امریکا ، من بودم ، زمان نیکسون مثلًا" بودم ، یا یک سفر دیگری که باز آن یک اقامات خصوصی بود . بعد یک چند مورد دیگر پيش آمد که دیگر واقعاً" ایشان خیلی چيز بودند دیگر ... مثلًا" ، یکدفعه تشریف آورده بودند شیراز . من جزو مستقبلیین بودم ، جزو بازرگانان شیراز ، نه بعنوان فیلمبردار ، و ایشان همینطوری که از جلوی با صلاح مستقبلیین رد میشدند سر هر دسته ای یک کسی مثلًا" خیر مقدمی یا میگفت یا اینکه سوالاتی اگرداشتند میکردند . سر بعضی قسمتها هم وا نمی ایستادند ایشان ، معمولاً" جلوی بازرگانان می ایستادند ، جلوی عشاير می ایستادند ، یا جلوی مثلًا" گروه خانمهای

می ایستادند ولی دیگر مثلا" ، رئیس دادگستری مثلا" ... ولی همه را نمی ایستادند . ایشان ایستادند ، اطاق بازگانی ، رئیس اطاق بازگانی گزارش را داد و بعد وقتی آمدند تشریف ببرند ، بروند از جلوی دیگران رد شوند یکدفعه چشممان افتاد بمن . وقتی هم یکدفعه این اتفاق افتاد که حتی یک دونفره ریک دو قدم از جلوی من رد شده بودند . بعد ایشان ایستادند و برگشتند عقب و مثلا" پرسیدند که تو اینجا چکار میکنی ؟ چون من خیلی لباس شبکی پوشیده بودم و فراک و فلان و اینها توی صف ... که من بعرضشان رسانیدم که خوب چاکر هرجا باشد در خدمت شاهنشاه است حتی چه اینطرف فرش قرمز چه آنطرف فرش قرمز . ولی خوب ، میدانید این سوالها و این تبسم ها و این توقف کردن ها و اینها خود بخود ، یک حالت های دیگری هم برای خودش داشت یعنی نه واقعا" نه فقط مسئله انسانی برخورد یک مرد باکسی بود که فکر میکرد صادقانه برایش کار میکند ، یک مقدار هم حالت سوپرت کردن مرا مثلا" در شیراز داشت . آدم حس میکرد که یک همچنین حالت های هم هست . بعد یکی ازواقعما" کارهای خیلی خیلی قشنگی که اعلیحضرت کردند که من هیچ وقت یادم نمیرود سر فیلم تاجگذاری بود . فیلم تاجگذاری بعد از اینکه مراسم تاجگذاری تمام شد . آن موقع هنرها زیبا هنوز فیلم های خبری سیاه و سفیدش را هر هفته درست میکرد . یک تکه های از این را دادیم به آن قسمت فیلم خبری و بعد بقیه را با صلحان، یعنی خود فیلم را من داشتم کار میکردم . برای یک چهار پنج روزی یا هفت هشت روزی اعلیحضرت تشریف برداشت به مراکش و یک جا هایی . آقای پهلوی هم خیلی دلش میخواست که فیلم پیش از اینکه اعلیحضرت تشریف بیا ورند به تهران حاضر بشود . خوب مثلا" ۴ آبان مراسم بود، مثلا" تا ششم هفتم آبان تا فیلمها ظاهر میشد و چاپ شده بود و اینها خلاصه ما فیلم را کامل روز شانزدهم آبان حاضر کردیم . اعلیحضرت هندهم آبان برمیگشتند ، همان شانزدهم برمیگشتند . شب آقای پهلوی فیلم را میبرد که نشان بدهد ، بعد اعلیحضرت وقتی که میپرسند بمنا مه فیلم چه هست آقای پهلوی میگوید که فیلم تاجگذاری است . اعلیحضرت با توجه به آن تکه های کوچکی که مثلا" هفته پیش جزو فیلمهای خبری دیده بودند ، میگویند که خوب آنرا مثل اینکه دیدیم و اینها ، آقای پهلوی میگوید که نه این فیلم کامل تاجگذاری است . (پایان نوار ۲)

شروع نوار ۲ ب

اعلیحضرت تعجب میکند که چطوری مثلاً" به این زودی . ولی خوب واقعاً" هم من خیلی کار کرده بودم برای اینکه، یعنی یک هفته تمام مدت شبانه روز کار میکردیم، چهار روز آخر که واقعاً" دیگر شبانه روز شده بود یعنی اصلاً" شب میشد، صبح میشد ما توی اداره کار میکردیم . آقای پهلوی توضیح میدهد و بعرض اعلیحضرت میرساندکه بله این تا آن جایی که من میدانم مثلاً" یکهفتنه است شبانه روز گلستان وهمکارهاش روی این فیلم کار کردند تا این فیلم جا پسر شده و این فیلم کامل و رنگی واينهاست . حالا این چيزی که من واقعاً" میگویم مرا خیلی اصلاً" توشه کرد و خیلی هم همیشه سرافراز بودم نسبت باين حرف وain عکس العمل ، فردا صبح من باید میرفتم اداره و ببینم که اعلیحضرت که فیلم را که ديدند چه نظری داشتند آیا چیزی را ماباید تغییر بدھیم دراين فیلم ، بالاخره يك روپداد مهمی بود و يك مقدار زيادي همبه شخص ايشان برميگشت اين بود که نظریات ايشان را جع باين فیلم به بینيم چه هست . از اولی که من وارد شدم از دربان وهمه گفتند که آقا شما را کار دارند آقا شمارا کار دارند من رفتم توی اطاق آقای پهلوی که حالا بمن بگويد که چه شده؛ آقای پهلوی بلند شد و گفت من بتو تبریک میگویم و من نمیدانم؛ بتواتخار میکنم تو نمیدانی چه اتفاقی افتاد چه شده؛ قربان حالا چه فرمودند؟ گفت هیچ وقتی من این مطالب را بعرضشان رساندم گفتند اگر اینجور که شما میگوئید یکهفتنه شبانه روز گلستان روی این فیلم کار کرده خوب پس این فیلم را امشب نبینیم این فیلم را فردا شب ببینیم و خود گلستان راهم بگوئید شام بیاید . این اصلاً" برای من واقعاً" يك ، واقعاً" خوب ندیده بودم فیلم را دیگر در حالیکه خیلی خیلی ساده است که آدم در هیجان باشد که حتماً" آتشب فیلم را به بیند؛ شما يك صفحه گرامافون که میخريد تا بر سید به خانه تان از تو جلسش درش میآورید حتی نگاهش میکنید که این چه هست چه نیست . من خیلی سراین تحت تاثیر قرار گرفتم و همان شب هم بود که بعد از اينکه فیلم تمام شد که خود اعلیحضرت هم واقعاً" دوبار دست زدند برای این فیلم واينها و خودشان مرا احضار کردند و سوال و جواب های اينها بود .. میدانيد يك حالت هائي هم هست که اعلیحضرت اينقدر يك تبسیم فوق العاده صمیمی و مهربان و انسانی داشتند و يکجوری بود که واقعاً" آدم رومیدادند که آدم" ریلاکس" باشد با ايشان میدانيد ... وقتی که میخواستند البته . مثلاً" نیست که میگویم

اولین فیلم بود که من اسم را گذاشت بخاطر اینکه اسم بقیه را بگذاشتم؛ درنتیجه اسم بقیه هم خیلی زیاد، همینطور اسم ها می‌آمد. اسم فیلمبردارهای مختلف که تو مسیر واین جاها مخالف گذاشته بودم که فیلم بگیرند. یکدفعه بعد از اینکه ایشان مرا احضار فرمودند و من رفتم خدمتشان آن جلو ردیف جلو توی سالن سینمای کاخ نیاوران نشسته بودند. اولین سوال این بود که اینهمه چانور را از کجا آوردی؟

"اصلًا" با یک حالت خیلی ریلاکس واینها، منهم بعرضان رساندم که قربان از جنگل سینمای فارسی یعنی خوب حالا بنظر شاید مثلًا" بباید که آخر یعنی چه آدم با شاه که اینجوری حرف نمیزند یا اصلًا" جنگل سینمای فارسی. ولی خوب واقعاً" سینمای فارسی یک جنگل بود برای خودش دیگر، هرجان سوری توشیش می‌لولیدواینها. نه، ایشان همیشه و هر وقت که می‌شد یعنی هر وقت که واقعاً" چیز بود محبت شان را واقعاً" نشان میدادند و همیشه هم گفته بودند یکی دو تا مکالمات خصوصی هست که من میدانم که خیلی تعریف کرده بودند. یکدفعه تو سفر هند بود آقای اردشیرزاده برای من گفت که من بتو تبریک می‌گوییم هیچوقت نمیدانستم اینقدر اعلیحضرت بتو مرحمت دارندواینها و داستان سراین بود که علیا حضرت راجع بزمین خوردن من در یکجای تسوی همان سفر هند صحبت کرده بودند که این خیلی فعالیت می‌کنندواینها و پریروز هم مثلًا" اینجوری، دیروز هم مثلًا" اینجوری زمین خورد واینها؛ آن روز اعلیحضرت نبودند جای دیگر بودند خودشان. بعد مثلًا" گفته بودند که از یک خاطره ای درسفر شوروی نقل کرده بودند که تو هوای سرد سیبری چطوری من روی ماشین روبراز ایستاده بودم که فیلم را بگیرم واینها درحالیکه بقیه فیلمبردارها و عکاس‌های دیگر همه چپیده بودند تو ماشین و دنبال چیز خودشان بودند؛ بعد اردشیر زاهدی تعریف می‌کرد که این صحبت‌ها مثلًا" سرشام بودو اینها یا مثلًا" یکدفعه تشریف آورده بودند شیراز صحبت سر چیز بوده با استاندار که شما چرا مردم را تشویق نمی‌کنید که یک کارهای عمدۀ ای بکنند. همه اشکارهای دولت، همه کارها را دولت می‌کند واینها و آن گفته بود که نه مثلًا" یک سینمایی ساخته شده اینجا که فلانی ساخته که اعلیحضرت خیلی تعجب کرده بودند که این که پول نداشت این اصلًا" از کجا پولش را آوردۀ که بعد تیمسار ضرغام فرمانده سپاه بود آن موقع، پیش از انقلاب فوت شد، او گفته بود

که قربان اهمیتش همین است که تمامش با پول قرض دارد این کارها را میکند و آقای نهادنده رئیس دانشگاه بود یک مقداری هم او چیز کرده بود... بعد سنا تور مصباح زاده بمن تلفن گردید، چه مرد خوبی است واقعاً. این مرد، که فلانی وفلانی خیلی از تو امروز صحبت بود از اینها تلفن کن مثلًا" تشکر کن... خوب او هم بخاطر دوستی اش که مثلًا" با پدرم داشت و محبت‌هایی که بخود من داشت و اینها... ولی میگوییم همیشه با لآخره بین این آدمهایی که تسوی کار مطبوعات بودند و دنبال کار و خبر بودند و اینها؛ اولاً" خوب ایشان مرا میشناختند با اسم هم می‌شناختند همیشه هم وقتی صحبت میکردند مطالبی بود...، مثلًا" یکدفعه که آنهم خیلی جالب است یک "پرودیوسر" انگلیس آمده بود تهران یک فیلم درست کند که آن فیلم البته درست شد اسم آن "پرودیوسر" بود " والتر ال بی" . این والتر ال بی با یک گروه فیلمساز آمده بود و رفته بودند شمال آن موقع یک مقداری فیلم گرفته بودند ولی خوب اعلیحضرت چون هنوز شمال میخواستند بمانند این برگشته بود تهران گروهش را فرستاده بود به انگلیس اپس که بعد از تابستان بعد دومرتبه بیایند، و خودش شروع کرده بود بدیدن یک مقدار فیلم های قدیمی مربوط شاهنشاه... بعد آنوقت مقدار زیادی خوب فیلم های مرا دیده بود...، بعد گفتند که او گفته بود که من دلم میخواهد با این آدم کار کنم، با گروهی که این فیلم ها را ساختند که بعد با او گفتند که آقا این گروه نیست و یک آدم است... بعد من اتفاقاً شیراز بودم تلفن کردند، من با آقای " ال بی" تماس گرفتیم و قرار گذاشتیم که شرایط کار خودمان را که چقدر دستمزد بدهد و من چه جوری برایش کار کنم و اینها... بعد یک صحنه که من پیشنهاد کردم و در یک روز هم که توی کاخ سعد آباد تشریف داشتند شاهنشاه، شرفیا بودیم و ضمن صحبت من گفتم راجع با این صحنه، صحنه ای بود که من دلم میخواست خودم خیلی علاقمند بودم و خیلی هم خوشحالم که آن تکه خیلی قشنگ شد... یک تکه ای اعلیحضرت توی شهر تهران رانندگی میکنند و وقتی هم پرسیدند که خوب منظور چه هست گفتم که قربان قضیه خیلی ساده است پادشاه یک مملکت در پا یتحت مملکتش رانندگی میکند، خیلی ساده است... ایشان پسندیدند و فردا یش قرار بود تشریف ببرند بکاخ گلستان که ببینند تدارکات تا جگذاری چه جوری دارد انجام میشود... بعد از آنجا قرار شد که

وقتی که میروند بطرف سعدآباد این مسیر امن توی ماشین باش و فیلمبرداری کنم . البته خیلی ها مخالفت میکردند ، آقای علم مخالفت میکرد که آقا یعنی چه ، اصلاً صحیح نیست که فیلمبردار توی ماشین شاهنشاه سوار بشود ، ایشان سوار یک ماشین دیگر بشود . پشت سرشان بیاید . آقای شفا یک چیز دیگر میگفت آقای آتابای یک چیز دیگر میگفت همه هم اعلیحضرت نشسته بودند توی اتومبیل همه آنطرف دست چپ نزدیک شاهنشاه ، اتومبیل هم یک بیسوک ریویرای کوتاه منهم اینطرف .

سؤال : یعنی توی ماشین بودند ؟

آقای گلستان : من هم بیرون هنوز ایستاده بودم . حالا هی آنها میخواهند رای اعلیحضرت را بزنند ، اعلیحضرت هم که قبل " پذیرفته بودندو بهمین علت هم من آمده بودم اینجا . ایشان طوری نگاه من میکنند که جواب آنها را من بدهم ، یعنی جواب اعتراضات آنها را من بدهم . منهم جواب تک تک آنها را میدادم برآحتی . درنتیجه آخر سر که دیگر همینطور مکالمات داشت بصورت بینها بیت میخواست ادامه پیدا کند اعلیحضرت فرمودند سوارشو و این دیگر قال قضیه کنده شد که من گفتم پس قربان اجازه بدھید من دوربین و اینها یام را بیاورم ، چون مثلًا یک ۵۰ متری آنطرف بود . رفتم و سایلم را برداشتیم گذاشتم توی ماشین . خوب مکالمه که واقعاً از دم گلستان تا مابیاییم دور آن میدان بگردیم و بیاییم بطرف خیابان خیام و بعد بیاییم خیابان سپه و بعد بیفتیم از آنطرف تو فردوسی و تو شاهرضا و بعد تمام جاده پهلوی ، خوب خیلی واقعاً روز بسیار بسیار هیجان انگیزی بود و چیزی بودکه راجع به خیلی مسائل من ذیدم که واقعاً چقدر راحت میشود با این مرد صحبت کرد اگر آدم واقعاً بخاطر منافع شخصی خودش نخواهد یک چیزهاشی را مخفی کند . یعنی بخواهد واقعاً خیلی اوپن (open) و خیلی راحت هم سوال هایی که ایشان میکردند جواب برآحت بدهد و هم اگر صحبتی میشند عقاید خودش را بگوید .

سؤال : این صحبتی که و گفتگوئی که شما با اعلیحضرت توی ماشین داشتید

مربوط به فیلم بود یا نه. خصوصی بود. ۹

آقای گلستان : نه مربوط به فیلم هم بیشد. ولی مقداریش هم مسائل مختلف بود مثلاً "ولا" خوب اعلیحضرت پدرم را می شناختند باسم و رسم . بطوریکه مثلاً یکی از سوالهایشان این بود که شما بعداز مرگ پدرتان چرا روزنامه گلستان را ادامه ندادید؟ خوب منهم خیلی راحت بعرضشان رساندم که وقتیکه پدرما فوت شد تمام افراد خانواده و حتی عموهاى من همه میخواستند که این روزنامه انتشارش ادامه پیدا کند وهمه میخواستند که اینکار را من بکنم . اما من دیدم که این روزنامه ادامه حیاتش تا آن موقع مربوط بوده به شخصیت پدرمن وارتباطاتی که او داشته وهزینه روزنامه وگردش روزنامه و بقای روزنامه همه اش مربوط میشده بخوداين آدم ، که چطوری هزینه اش راتامين کند و چطوری اينرا در بياورد و شوق شخصی که او باينکار داشت، ولی ما اگر الان بخواهيم اينرا ادامه بدھيم ديگر اين برای ما يك كار اساسی ديگری است؛ آن ديگر شوق شخصی فقط نیست . حفظ میراث هم نیست چون آنهم بكل يك چيز ديگر است . این بود که من اينجوری به اعلیحضرت گفتم ، گفتتم که قربان همه اينرا میخواستند ولی روزنامه ازنظر آگهی و ازنظر تيراز در شهر شيراز نميتوانست نيازهای مادی خودش راتامين کند و روی پای خودش به ايستد . درنتيجه مجبور بود که دستش يا جلوی دولت دراز باشد يا جلوی متند محلی ، و چاکر فکر کريديک چنین روزنامه اي در نيايد بهتر است . حالا شما فكر کنيد که کي تا الان مثلاً يك چنین حرفي را شايد مثلاً به اعلیحضرت جرات ميکرده بزنده که روزنامه اي که دستش قرار باشد جاًوي دولت دراز باشد بهتر است درنيايد . ايشان هم واقعاً يك كمی هم قرمز شدند بخصوص که ميدانيد که خيلي پوست صورت اعلیحضرت سفيد بود . وهمينطور که ماشين ميراندند سرشانرا واقعاً تکان دادند که مثلاً حرف درستی است .. يا مثلاً معذرت میخواهم ... پرسيدند مثلاً که سفر قبلی نبودی، گفتم که مثلاً چاکر رفتم شيراز و مشغول مثلاً درست کردن يك سينما هستم . فرمودند حالا میخواهی ديگر شيراز بمانی، گفتم اگر لازم باشد خدمتی از عهده من بربايد مثل الان که در خدمتستان هستم که هميشه باعث افتخار من خواهدبود . ولی اگر قرار باشد که هرکسی که واقعاً سرش به تنش می ارزد . شهر خودش را اول

کند بلند شود بباید تهران پس بقیه مملکت چه جوری درست بشود و اصلاً "وطن پرستی یعنی چه، اینکه همه اش شده، تهران پرستی، واقعاً" اعلیحضرت مثل اینکه مردی تکان بخورد یک همچنین حالتی، برای اینکه منهم یک کمی صندلی عقب نشسته بودم که آن پشتی صندلی جلو را خوابانده بودم که بتوانم بهتر تگان بخورم و بهتر فیلمبرداریم را بکنم، ایشان از توی آینه برگشتند، یک نگاهی تو چشمهای من آنداختند و گفتند که این حرف بسیار درستی است واقعاً دولت باید پاین مسئله توجه داشته باشد، که خوب یادم می‌آید آن موقع آقای پیرنیا استاندار فارس بود، گفتم که ولی قربان یک شرط هم دارد، خیلی اعلیحضرت تعجب کردند که شرطش دیگر چه هست، گفتم که واقعاً آنهم، یکی شرطش اینست که همه جا هم واقعاً استاندارهای مثل آقای پیرنیا داشته باشند چون این پیرنیا واقعاً مرد نازنینی بود برای فارس، من که قبل از آن استاندارهای دیگر را نمی‌شناختم ولی با مقایسه با استاندارهای بعدی، آن موقع من واقعاً فهمیدم که یک‌آدم دلسوز و یک‌آدم بدرد بخور واقعاً علاقمند بود

سؤال: وقتی که شما توی اتومبیل اعلیحضرت بودید وایشان میراندند، مردم هیچ متوجه میشدند.

آقای گلستان: بله، برای اینکه من اولاً ترتیبی داده بودم که جلوی اتومبیل ایشان کسی نباشد... معمولاً هم کسی نبود مثلًا" آن موقع اعلیحضرت راحت‌تر توی تهران سفر می‌کردند یعنی رانندگی می‌کردند، من خودم مثلًا" با رها آن موقع مثلًا" رستوران "هات‌شپ" بود که اعلیحضرت می‌آمدند بروند بولینگ، بولینگ که مال خانم ابتهاج بود و مال علی عبده آن پشت هات‌شپ بود، خوب مثلًا" اعلیحضرت بودند با یک ماشین، یا اصلًا" دو تا ماشین دیگر، آن روز هم اتومبیل‌جلوی اتومبیل اعلیحضرت نبود، برای اینکه با اصطلاح فضای باز من می‌خواستم باشد و راحت باشد، ولی یک موتورسیکلت سوار جلو بود که مثلًا" یک‌کمی راه را باز کند، مردم هم خیلی متوجه می‌شدند ولی ساعتی بود... یعنی میدانید اولاً" این کی بود؟ این تقریباً" تابستان بود که اعلیحضرت در سعدآباد تشریف داشتند، قبل از

یعنی ۵ - ۶ ماه قبل از تاجگذاری بود یعنی بطوریکه میگوییم اعلیحضرت رفته بودند کاخ گلستان که ببینند تدارک تاجگذاری چه هست . تاجگذاری هم که سال ۱۹۶۷ بود ..

سؤال : ۱۹۶۵ بود مثل اینکه .

آفای گلستان ۱۹۶۷ ... بله ، تاجگذاری ۱۹۶۷ بود ، ۱۹۶۷ بله خوب آن موقع واقعا " نه اینقدر هم تهران مثلا" بگوییم اینقدر شلوغ نبود . توی جاده پهلوی آن حالت ساعت مثلا" ۱۱/۵ صبح اینقدر اصلا" چیزی نبود، شلوغی با نصورت ولی خوب بله سر پیچ ها ... مثلا" سر قسمتی که خیلی شلوغ بود و دست میزدند واینها ، مثلا" تکه ای بود که از شاهرضا می پیچید توی پهلوی . آنجا چون این موتورسیکلت سوار آمده بود و آن یک چهار راه عمدۀ بود و پلیس راه اتومبیل های دیگر را بسته بود ، این بود که مردم فرصت پیدا کرده بودند که جمع بشوند ولی مثلا" اگر اعلیحضرت از خیابان خیام می پیچیدند توی سپه یا از سپه می پیچیدند توی باغ ملی یا مثلا" باغ ملی نمیدانم توی سوم اسفند و یا توی خود جاده پهلوی اینقدر چیزی نبود؛ ولی مثلا" حالا که شما میگوئید مردم متوجه میشوند یانه ، جلوی هیلتون داشتیم رد میشدیم بعد ، یعنی اتومبیلی من دیدم جلوی ما دارد میرود یک خانمی شیشه اتومبیل را میکشید پائین که دستش را بیاورد بیرون مثلا" دست تکان بدده ، واین دیگر اینقدر این شیشه دیر آمد پائین که دیگر ما رسیدیم با این اتومبیل و این درحالیکه مثلا" نصف شیشه پائین بود تا مج دستش را که در آورد تکان بدده بعد من برگشتم نگاه کردم دیدم این خواهر من است و من یکدفعه خنده ام گرفت . اعلیحضرت تعجب کردند که چطور شد ، من گفتمن که قربان این خواهر من بود . داشت سعی میکرد که برای اعلیحضرت ابراز احساسات کند یکدفعه مرا دید . او هم چون یک حالت تعجبی پیدا کرد من خنده ام گرفت، بعد خوب اعلیحضرت هم خیلی راحت که شما چند تا خواهی برا درید چه جوری میدانید این ... صحبت های این شکل، نه صحبت راجع به فیلم واینها نبود . راجع به فیلم یکدفعه توی کاخ سعدآباد یک بعداز ظهر بود . آن موقع ما سالی دو تا فیلم از ولیعهد میگرفتیم یکی برای غید نوروز و یکی برای نهم آبان ، که در

اول پریود (period) نشان داده بشد و " واین تقریباً " هفت هشت ده تا از این فیلمها می ساختم که بعضی از آنها خیلی قشنگ بود ، یکی دو تا ش هست که خیلی قشنگ است . یکیش آنست که ولیعهد توی کاخ اختصاصی است توی چهار راه کاخ آن را برای عیدنوروز است درست کردیم ، ولیعهد دو سالش بود یا سه سالش بود و دارد بین گلهای بازی میکند و شکوفه هارا دارد می چیند واینها ... از این گلهای به زانی میگفتند ، صدای موزیک میآید ، با پرستارش میدود میآید دم در کاخ و آنجا گارد شاهنشاهی ، گارد جاوید هرچه اسمش بود آنها میآیند که پستشان را عوض کنند و با صلاح این دسته بسرودو دسته دیگر بباید ، واین بچه میایستدوا اینها را تماشا میکند و با ریتم موزیک اینها یک مقداری خودش را تکان میدهد و میرقصد ، یک محبوبیت عجیبی واقعاً این فیلم و ولیعهد پابایی این فیلم واقعاً بین مردم همان موقع که این فیلم را نشان میدادند پیدا کرد . خیلی آن فیلم قشنگی بود . یک فیلم دیگر هم که خیلی باز آنهم قشنگ بود توی کاخ نیاوران گرفتیم که از والاحضرت پرسیدم که خوب شما تعطیلاتتان چه کار میکنید ، چه جور گذراندید چون این برای آبان بود ... ایشان گفتند که بله من شنا کردم ، دریا رفتم ، نمیدانم چه کردم از این حرفها ، یک مقداری حرفهای ذیگر پرسیدم بعداز والاحضرت فرحتناز پرسیدم که خوب شما چکار میکنید تا بستان را ، خوب اینهم خیلی دختر کوچک و محظوظ بود یک چیزی آمد ، یک عشه کوچک دخترانه و هیچ نگفت . بعد گفتم که تو مدرسه چه کار میکنید ، باز همین طوری هیچ نگفت . بعد گفتم که نقاشی هم میکشید ، باز همینطوری خودش را تکان داد و هیچ چیز نگفت . بعد گفتم که چه میکشید ، بعد که من هرچه می پرسیدم او هیچ نمی گفت ولیعهد خوب آن موقع مثلای ۴ - ۵ سالش بود برگشت گفت خجالت میکشد یعنی ... یعنی اینکه جواب مرا نمیدهد خجالت میکشد ولی اینکه من پرسیدم که خوب خوب نقاشی هم میکشید یا چه می کشید او گفت خجالت میکشد خیلی تکه قشنگی شده بود که توی فیلم چیز شده بود اصلاً یک سورپریزی بود . برای تماشا چی ها ، در کجا بودیم که اینجا رسیدیم ؟ بله گفتم که توی این برنامه های فیلم ها واینها را که میگرفتم ... یک روز توی کاخ سعدآباد بعداز فیلم بردازی اعلیحضرت منتظر بودند که چندتا از والاحضرت ها ، والاحضرت فاطمه و یکی دو نفر از دوستانشان و چندنفری ببایند والیبال بازی کنند .. کار فیلمبرداری

ما هم تمام شده بود آنها هم برای والیبال حاضر بودند ولی مثل اینکه یکی دونفر دیگر هنوز نبودند . یا چه جوری بود ... من یک آسیستان هم با خودم بود، اثاثیه، واينها را ماداشتیم با هم جمع میکردیم ، بعد آنوقت اعلیحضرت مرا صدا کردندواينها و یك مقداری صحبت فیلم و آنهم در حد با صلاح فیلمهای مستند و کارهای فرهنگ و هنر واينها، و گرنه به بحث جدی راجع به سینمای مملکت یا اينکه مثل " دردی دارد یا ندارد، یا در ماباش مثل " چه هست واينها هیچوقت .

سؤال : ببخشید اين بودجه اين فیلمها خيلي زياد بود ، اين فیلمها اى که شما تهيه میکردید سفرهایی که میرفتید ... وزارت فرهنگ و هنر میداد دیگر اين فیلمهای مستند را .

آقای گلستان : بله اينها ، يعني فیلمهای گزارش‌های سفر را ، بنظر من اينها ارزانترینش در نوع خودش بود از هرجای دیگر دنيا ، وقتیکه اولین بار ما با عده کم سفر میکردیم ، يعني کارمیکردیم يعني من چهار پنج تا سفر اولم را که تنها میرفتم و همیشه آنجا یک آسیستان می گرفتم ، در سفر بزرگی بود که علیا حضرت دیگر مثل اينکه واقعا " دلشان بحال من سوخته بود مرا صدا زدند و گفتند که بالاخره اينکه سیستم کارکردن نیست، اگر اين فیلمها باید درست بشود که خوب شما چرا تنها می آئید ، آدم بحدکافی بیا وریسد . اگر هم که مهم نیست اصلا" چرا اينقدر رحمت میکشید . از آن سفر آنوقت تازه من یک آسیستان با خودم میبردم . آن آسیستان که حقوق بگیر اداره بود، من هم که اکثرش را حقوق بگیر اداره بودم یا قراردادی کار میکردم که قرارداد سالیانه بود يعني چه می آدم چه نمیآدم ، خرج اینجور فیلمها وقتی زياد میشد که شما اين را مثل "فرض بفرمائید که ... خانم کندي یك سفر میرفت به هندوستان موقعی که کندي رئيس جمهور امریکا بود ، یك فیلم از بازدید این خانم از هندوستان میخواستند درست کنند آن موقع که دولت امریکا که سیستمی برای اینکار ندارد مثل " این میآید به یك موسسه ای کنترات میدهد . آنهم حساب میکند که یك ساندمن (sound man) باید برورد آسیستان میخواهد، نمیدانم یک کامرا من " دوتا کامرا من باید برورد ، دوتا آسیستان میخواهد، نمیدانم چه میخواهد و چه میخواهد کارگردان

میخواهند . معاون کارگردان میخواهند، یا داداشت بردار میخواهند، یکدفعه یک چیزی "مثلًا" ۲۵۰ هزار دلار میشود، حالا آن موقع خوب رقیب بود دیگر برای یک کار اینقدر خصوصی ، خانم رئیس جمهور دارد میرود هند را ببیند ولی وقتی ما مقایسه کنیم که مهمترین خرج فیلمهای ما شاید مواد خامش بود یعنی فقط آوردن فیلمش ، نگاتیفس بود .

سؤال : فیلمهای مثل تاجگذاری و ۲۵۰۰ ساله .

آقای گلستان : فیلم تاجگذاری هم نه، فیلم تاجگذاری و فیلم ۲۵۰۰ ساله ببینید دو مسئله مهم هست . درمورد فیلم تاجگذاری و درمورد فیلم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله ماتما میلبردارهای ایران که می‌مدند با ما همکاری می‌کردند اینها واقعاً "دستمزدی یا نمیگرفتن" یا یک چیز خیلی ناقابلی می‌گرفتند، درمورد تاجگذاری که اصلاً نگرفتند که البته یک کار خیلی بدی هم فرهنگ و هنر کرد برای اینکه همان شب ، یعنی همان شبی که تاجگذاری را نشان دادیم اعلیحضرت فرمودند که خیلی از این فیلم خوشان آمده و با صلح محبت‌شان یعنی گفتن "رضایت مرا بعموم کسانیکه در این فیلم کار کردند ابلاغ کنید . این چیزی بود که بخود من گفتن آقای پهلوی هم ایستاده بود . فردایش من آدم یک متنی نوشتمن که در شب فلان تاریخ فلان فیلم "تاجی برای ملت" بنظر مبارک اعلیحضرت همایونی و علیا حضرت شهبانو رسید ، اعلیحضرت فرمودند که مراتب رضایتشان را بهمه دست اندکارها ابلاغ کنیم و آقای فلان: که سمت فیلمبردار یا کرامن یا " مثلًا" سیستان فیلمبردار یا هرچه که توی این فیلم داشتید با ینظریق مراتب رضایت خاطر خطیر همایونی بشما ابلاغ میشود یک همچنین چیزی را ما نوشتیم با چاپ قشنگ که این را بدهیم به تک تک اینها . این اصلاً" تا وقتی که ما چهار سال بعد ، ما همین فیلمبردارها را برای فیلم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله احتیاج داشتیم، این را اصلاً" کسی بدست اینها نداد، میدانید میخواهم چه بگویم ! (پایان بوار ۴۲)

شروع نوار ۲

سؤال : جشن‌های دوهزار و پانصد ساله را که در سینماها نشان دادند هنچ با استقبال مردم رو بروند و خیلی زود مجبور شدند از سینماها بردازند .

آقای گلستان : نه این اصلاً" درست نیست ، فیلم جشن‌های دوهزار و پانصد ساله

اولا" یک آنونس (Annonce) مابرای این کرده بودیم که آنونس بسیار قشنگی بود. متاسفانه این آنونس را قبلا" نه در سینماها نشان دادند و نه در تلویزیون، یکی دوبار آنهم در آخرها ، همین فیلم فروغ جاودا نچند صدمه دید، حالا من تمام اینها را برای شما میگویم ، اولین باری هم هست که من دارم میگویم " اولا" آقای علم، یکروزمن نشسته بودم توی اطاق صدابرداری . اطاق صدابرداری چون سیستم نما یش خوبی همداشت و سالن قشنگی هم بود آقای پهلهبدهم وقتی میخواست فیلم ببیند آنجا میآمد فیلم را می دید . بغل دفترش هم بود آقای پهلهبدهم بودند که یک تکه هائی از فیلم را که گفتارش آماده شده بود و اینها ما ببینیم و چون اینها فیلم را توی اطاق صدابرداری پرده یعنی ده دقیقه به ده دقیقه یا ۸ دقیقه به ۸ دقیقه که شما مثلا" می بینید ، در فاصله، یکی از این پردهها " آقای حشمتی آمدند.

سؤال : چکاره بودند آقای حشمتی ؟

آقای گلستان : آقای حشمتی آن موقع معاون بود ، او مدیرکل امور سینمایی کشور بود ، یا اینکه معاون آقای پهلهبده بود یا داشت معاون میشد یک همچنین چیزی درست الان یاد نیست ، نه معاون بود دیگر آن موقع چون الان یکسال بعد از جشن های ۲۵۰۰ ساله بود تقریبا" یازده ماه بعدش ، آقای جباری هم نشسته بود یک دونفر دیگر هم بودند الان درست یاد نیست ، گفت که نمیدانم صحبت سراین شد ، خلاصه آقای پهلهبده اینرا قبلا" خودش شب قبل مثلا" شنیده بود یا صبح با آقای علم صحبت کرده بود یا چه جوری شده بود ، یک جوری که من هم شنیدم ، گفت نه، آقای علم گفتند و پیشنهاد آقای علم اینست که این فیلم را در شصت سینما نشان بدند.

سؤال : فیلم تاجگذاری را

آقای گلستان : فیلم جشن های ۲۵۰۰ ساله را ، در شصت سینما نشان بدند در تهران برای یک هفته . حالا وقتی که فیلم توی اطاق بالا برای آپارات مخصوص صدابرداری بود ، وقتی که حلقه تازه را میگذارند یک صدای مخصوصی میآمد که این یعنی آماده است و شما که پشت آن میز صدا نشستید دستور میدهید که آن فیلم را شروع کنند یعنی شما هم آماده اید برای عملیاتتان ، آقای پهلهبدهم چون خیلی گوشش باین صدا آشنا بود وقتی که آن بوق مخصوص را زد یک اشاره به اینها که با ایشان حرف میزنند کرد یعنی بنشینید که الان فیلم میخواهد شروع بشود . من دگمه را زدم و گفتم شروع نکنید . آقای پهلهبدهم برگشت نگاه کرد و گفت یعنی چه ، چه اشکالی هست که شروع نکنید ، برگشتم با ایشان گفتم که آقای پهلهبده این یک انتحار است ... اینکه فیلم را

در شخص سینما نشان بدهند، او نفهمید گفت یعنی چه، گفتم همین حرفی که آقای علم زدند که این فیلم را در شخص سینما نشان بدهند یک خود کشی است، حالا همه آنها هم که دیگر کسی اصلاً جرات نمیکرد روی حرف آقای علم حرف بزندو از این حرفها همه برگشتند و نگاه بمن میکنند، من برگشم، آقای پهلوی پرسید چرا، گفتم که قربان شخص تبا سینما بطور متوسط مثلاً ۵۰ هزار صندلی میشود روزی ۵ سانس هم اینها فیلم نشان میدهند این میشود ۲۵۰ هزار تماشاچی، گفتم شما فکر میکنید اگر خود کورش الان زنده بشود و بباید توی خیا با ن تخت چمشید تهران راه برود روزی ۲۵۰ هزار نفر میروند تماشايش میکنند، ایشان یک مقدار فکر کرد و من بهر حال براي شان توضیح دادم که این آقای علم ممکن است که ایشان خیلی سیاستمدار درجه یکی باشد یا هرچه ولی ایشان که توی شو بیزنس نیستند ایشان که کاری راجع به نمایشات نمیدانند، و باين علت است که من میگوییم نمایش فیلم با ينصرت یک خودکشی است، آقای پهلوی گفت که مثل اینکه این موضوع را بعرض شاهنشاه رسانند ایشان هم موافق فرمودند، من که خیلی واقعاً عصبانی شده بودم چون یکسال مازحمت کشیده بودیم واصلًا با این نمایش غلط داشت تلف میشد کار، من برگشم گفتم که مگر شاهنشاه در شوبیزنش هستند، و بدون اینکه دیگر اصلًا صبر کنم که اینها چیزی بگویند دگمه را فشار دادم و گفتم شروع کنید که آنوقت فیلم شروع شودر تاریکی در واقع این موضوع تمام شد، بعد که کارمان تمام شد آقای پهلوی رفت تواطیق فرستاد دنبال من، اولاً یک مقداری مرا نصیحت کرد که چرا جلوی دیگران، من راجع به آقای علم و اینها اینقدر با زحرف میزیم، و خلاصه دارد مرا دلداری میدهد که چون این برای پکهته است و ما هم اعلام میکنیم که برای یکهفته است، اینست که خیلی هجوم خواهد بود و تماشاچی خواهد بود، حالا صدمه دیگری که خورد این فیلم بخاطر همین این کار غلط اینها این بود که کارهای فنی این فیلم بخاطر اینکه این فیلم با دوربین قاب معمولی گرفته شده بود و بعد ما اینها را میخواستیم سینما اسکوپ کنیم و یک مقدار صحنه های اسپلیت اسکری نینگ داشتیم، چند تا صحنه توی پرده و اینها، مقداری از این کارها در انگلیس شده بود، حالا راجع با این موضوع هم که صحبت مخارج را شما کردید جواب شما کامل نشد برای اینکه نوار را عوض میکردید مفصل بعدها " سرهمین موضوع میگوییم بشما، مقایسه

خرج‌ها را... وقتیکه در انگلیس کار این فیلم تمام شد شش تا کپی درجه یک خوب با صدای استرئوفونیک من در انگلیس داده بودم چاپ کرده بودند، یکیش را فکر کرده بودم بگیرم در سینما آریانا شیراز نشان بدهم، ۵ تارا هم در ۵ سینمایی که در تهران امکانات پخش صدای استرئوفونیک را داشتند نشان بدهند.... صحبت‌های بود که قبلاً کرده بودیم تعداد را کردندش شصت تا سینما، دو تا مشکل عمدی پیش‌آمد یکی اینکه چون با عجله شروع کردند به چاپ کردن و شش روز مانده بود به نمایش آن فیلم، این بود که آن مثلاً ۵۵ تا کپی‌های دیگر هم که میخواستند به شهرستانها بفرستند حالا بکنار، آن کیفیت خوب چاپ را نداشت از نظر رنگ و از نظر باصطلاح عرضه کردن نمایشی. دوم اینکه صدای استرئوفونیک هم آنوقت نداشت که خیلی از اینها واقعاً روی صدای استرئوفونیک یک‌افه‌های خاص خودش را داشت؛ اما اینکه این فیلم میگویند با استقبال روبرو نشد این فیلم چونکه بیشتر از ظرفیت تهران بود، یعنی تهران بالاترین ظرفیتش برای نمایش مثلاً یک فیلم خیلی بازی فارسی هم مثلاً فرض کنیم که ۱۲ تا سینما بود ۱۵ تا سینما بود، فیلم‌های خارجی را هم که ماکزی موم مثلاً در ۵ تا سینما میدادند؛ این بود که شصت تا سینما خود بخود بالاتر از ظرفیت بود و مردم بخش میشدند.

یعنی مثلاً فرض کنید که اگر یک فیلمی را سینمای دیاموند مثلاً نشان میداد خیلی مردم ارجاده پهلوی میرفتند بطرف سینمای دیاموند خیلی ها از شاهرها می‌مدند به سینمای دیاموند خیلی ها مثلاً از بالاتر می‌مدند این بود که این سینما ظرفیت برای فیلم خودش داشت. یا مثلاً اگر یک فیلمی را مثلاً در سینمای کاپری در میدان ۲۶ اسفندنشان میدادند جمعیت های اطراف را می‌کشید. اما اگر قرار بود که سینمای کاپری نشان بدهد بعد بیست متر پائین تر یک سینمای دیگر نشان بدهد پنجاه متر آنطرف تر یک سینمای دیگر نشان بدهد، خیابان آنطرفی نشان بدهد این جمعیتی که باید می‌مد توی این سینما پراکنده میشد تو سینماهای مختلف. درنتیجه این درست است که بعضی از سینماها فروش کم داشتند بعضی از سینماها اینقدر فروشان کم بود که وزارت فرهنگ و هنر تصمیم گرفت سهم خودش را از بابت فیلم از اینها نگیرد و همه را بخودشان ببخشد. اما من سه تا سینما را فقط برای شما مثال می‌زنم، یکی سینمای شهر فرنگ که صاحبیش و مدیرش دونفر

آدم مختلفاند بمن گفتند از اولین سانسی که شروع کردند تا آخرین سانس روز هفتم اینها گفتند ما هیچ فیلمی را در تاریخ سینما مان در عرض یک هفته اینقدر نفروختیم . واينها میخواستند ادامه بدهند ولی چون گفته بودند يک هفته ، اينرا برداشته بودند . عین اين حرف را يك نفر دیگر که يك سینمائی داشت در پوسف آباد که قبلاً تآتر بود و بعد گرفته بودند و کرده بودند سینما ، او بمن گفت که اصلاً پاد ندارد که سینمايش در سانس صبح و در سانس بعداز ظهر پر شده باشد . واصلاً همچنین فروشی نکرده بود . سینمای خود منهم در شیراز سینمای آريانا ما ، فروش بسيار حسابی کردیم يعني فروش ما چون سالن ما که خيلي طرفیتش زیاد نبود که مثلاً ۷۱۰ تا صندلی و يك همچنین چيزهایی ، درنتیجه با هر فیلم خوبی همیشه ما پر بودیم . اين مثل فروش يك فیلم درجه يك بود برای ما ، يعني خيلي خوب فروختیم وما مایل بودیم که این را باز هفته دوم نشان بدھیم ، شخصاً من خودم شخصاً مایل بودم ، ولی متاسفانه نشد . چون گفتند بردارید ، این بود که ... ولی توی تمام شهرستانها که داده بودند خيلي ها واقعاً با استقبال رفته بودند ولی خوب میگوییم بعضی از سینماها اصلاً چیز نیست ، مثلاً سه تا ... اصلاً جزو این سینماهایی که تقسیم کرده بودند توی طرفهای خیابان میدان قزوین و دروازه قزوین و آنجاها که مثلاً میگوییم یکی از دوستان من سینما دارد ، مثلاً میگوید که آنجا چهارتا سینما اصلاً ، نیست که دنیا ل شست تا سینما اينها میگشتند ، هر سینمائی هم که کارنامیکرده دیگر داطلب شده بود اين بود که مثلاً چهارتا سینما آنجا میدادند در حالیکه میگفتند که ما فيلم فارسي هم که بدھيم يکی مان اين فيلم فارسي را میدهد . هيچ وقت اين ۴ تا سینما اصلاً با هم فيلم نمیگذارند . اما اينرا که حالا میگوییم ، مباحثی از کارهای این فيلم را در لندن کردیم مثلاً راجع به مخارج فيلم همین اين فيلم بخصوص ، موسیقی فيلم را آقای چکناواریان لوریس نوشته بود ما اين فيلم را ، ارکستر فیلارمونیک لندن ... حدود ۸۵ ، ۹۰ نوازنده آمدند و اين موزیک را زندگانی اجرا کردند . استودیوی ضبط را مابراي يك روز براي دوروز گرفته بودیم چون فکر میکردیم يك روز و نصف ضبط میکنیم نصف روز هم می نشینیم ادیت صدا میکنیم . مجموع بولی که ما برای ذو روز استودیوی ضبط و آن تکنولوژی

فانتستیک (fantastic) ضبط و تمام مواد خامی که برای ضبط لازم بود باضافه ارکستر فیلار موزیک لندن با تمام آن ۹۵ نوارنده اش و نهاری که با صلح آن دستگاه باینها میداد، البته با مانبود، ولی بالاخره یک چیزی آنها حساب میکردند دیگر، و اتوبوس آینها که اینها را "اصلاً" از لندن آورد برای اینکه استودیوی ضبط خارج از شهر بود واينها، تمام اينها يك چيزی من آن برای شما بگويم اصلاً" باور کردني نیست؛ بد و هزار پوند نرسيد که آن موقع مثلًا" میشد سی هزار تومان . در حالیکه ۲ سال ۳ سال بعدش ارکستر سمfonیک تهران ۱۵ تا ۲۵ تا نوازنده اش، که ارکستر سمfonیک تهران مال وزارت فرهنگ و هنر است و حقوق بگيرند ، ۲۰ تا از اينها آمدند برای يك فيلم ديگر بزنند . دستمزدی که اينها گرفتند نزديك ۴۰ هزار تومان شد ، حالا بگذريم اصلاً" خيلي واقعاً" خيلي دستمزدها در ايران داده میشد که قابل مقايسه با کار خارجيš نبود ، من خودم ميديدم ديگر يعني هرکسی که دستمزد ميگرفت يعني هرکسی که کارش را فکر ميکرد خريدار دارد، يك قيمت هائی ميگذاشتند که معادل خارجيš خيلي کمتر بود . همچنانکه من دارم ميگويم ارکستری که در سال ۱۹۷۲ بود و تمام صورتحسا به ايش هم بود . اصلاً، اگر واقعاً" ما بخواهيم فيلم جشن هاي ۲۵۰۰ ساله را فيلمش را حساب کنيم که چقدر خرجش شده ، با توجه باینکه فيلمبردارها که کارمند اداره بودند يا اگر شما بخواهيد بنشينيد حساب کنيد که اطاق ا ديت ساعتی مثلًا" اينقدر اجاره اش هست که خوب آن يك بحث ديگراست . ولی وقتیکه شما خودتان صاحب چهارتا اطاق اديت هستيد ۴ تا ادتیورتان را داريدواينها می نشينند و کار ميکنند خوب بالاخره اين قسمتی از هزينه هاي فيلم ممکن است باشد ولی شما اينرا ديگر نميتوانيد بياوريت بحساب آن فيلم واقعاً" بگذاري چون يك تشكيلاتي وقتی کار ميکند بنظر من باید، اگر بخواهد آنجوري حساب کند بله همان بصورت جالت كنتراتي میشد که آن موسسه امریکائي برای خانم کندي حساب ميکند . اگر اين فيلم را مي�واستند مثلًا" بدهند بخود من و بگويند . آقا اين فيلم را با ينصرورت توبیا درست کن چقدر . واقعاً" مي�واهي الانه حالا يکدفعه اين موضوع مثلًا" مطرح شده . من هیچ حساب وكتابی ندارم . ولی بخواهم هميظوري سرانگشتی بشما بگويم من مثلًا" اگر اين جوري حساب کنيم که ۵ ماه روی اديت اين فيلم کار شده . پنج تا مثلًا" ۵ ماه" که بشود

"۲۰ هفته، هفته ای مثلا" ۱۵۵ ساعت، صد ساعت که خوب البته نمیشد، "حالا مثلا" هفته ای هشتاد ساعت... یک همچین چیزی بخواهیم حساب کنیم ساعتی و اینها همه را بخواهیم، نمیدانم، ولی من فکر میکنم که واقعاً به سه میلیون تومان نمیرسید، سه میلیون تومان نمیرسید. با تمام دستمزدهای آدمهای اضافه اش، در حالیکه برای اداره خوب حقماً خیلی کمتر تمام شد، البته شما توجه داشته باشید که ما وقتی که زڑه جشن های ۲۵۰۰ ساله یک رویداد مهمی بود و اینرا دیگر نمیشد کار دیگرشم کرد، درنتیجه مقدار زیادی دوربین کاور (Cover) میکرد یک اشکال بزرگ ما در دست‌رمان با آقای قطبی بود، آقای قطبی، حالا نمیدانم واقعاً چرا چون اصلاً این حرف بیربط بود منتهی آن موقع جای بحثش نبود، آقای قطبی نگذاشت مسا از این تاکی واکی ها یمان استفاده کنیم.

سؤال : آقای قطبی مدیر تلویزیون.

آقای گلستان : تلویزیون بله، درنتیجه ارتباط من با فیلمبرداران برقار نبود و من فقط توانستم با اینها بگویم همینطور بگیرید درنتیجه مامقدار زیادی فیلم اضافه دور ریختنی داشتیم که تکرار شده بود و خود این هرجه میخواهید و آنها بگیرید یک اشکال دیگر که برای ما پیش آورده بود این بود که باطری هایمان دیگر آخر سر ضعیف شده بود و آخرین روزه ها و آخرین مراسم یک کمی بدگرفته شده بود. در حالیکه اگر ما این ارتباط را داشتیم و مثلاً به فلان دوربین مثلاً "شماره ۵" می گفتم که الان تو دیگر نمیخواهند بگیری یا مثلاً "الان بگیر یا فلان یا فلان هم در فیلمان صرفه جوئی میشد هم وضع ما اصلاً" بهتر پیش میرفت ولی میگوییم ما مقدار زیادی واژده فیلم و مقدار زیادی هست که آنها خوب البته با توجه به فیلم رنگی و نمیدانیم ظهورش و اینها همه را اگر بخواهید حساب کنید البته یک رقمهای زیادی میشود ولی نه خیلی زیاد.

سؤال : شما خودتان راضی هستید از کارهایی که کردید از فیلمهایی که گرفتید..

آقای گلستان : بسیار سرافراز ، نماینده فقط راضی بسیار، به چند علت ، یکی اینکه کیفیتش ، من فیلمهای را که کشورهای دیگر از سفر روسای کشورشان بجا های دیگر گرفتند دیدم . یعنی من مثلاً " فیلمی را که خودم بیست و سه سال پیش ، من الان پنجاه سالم هست ، بیست و سه سال پیش یعنی مثلاً " من بیست و هفت سالم بوده . یکدانه آدم بیست و سه سال پیش وقتی که من رفتم به پاریس با اعلیحضرت ، نه فقط آسیستان نداشتمن وابسته مطبوعاتی ایران آقای دکتر پرویز غدل که البته ما بعداً دوست شدیم باهم ، ولی این آدم را مخالفت هایی که آن موقع بین اداره کل تبلیغات و اداره هنرهای زیبا بود اصلاً " این آدم حتی نه فقط با من همکاری نمیکرد حتی کار شکنی هم نمیکرد. تک و تنها آن فیلمی را که من درست کردم آنجا از فیلمی که امریکائی ها از سفر کنندی به پاریس درست کرده بودند که ۵ ماه پیش اتفاق افتاده بود بنظر من خیلی بهتر است . هردوتا فیلمش هم اگر هست بیاورید بگذارید ببینید ، من خیلی کارهای خیلی قشنگی در مجموع زندگیم هست . برای اینکه حالا من هیچ وقت راجع به فیلم یک آتش صحبت نکردم ولی فیلم یک آتش را که وقتی بالآخره فیلم یک آتش را من گرفتم درست شد ؟ وقتی هم که من گرفتم که آقای گلستان که خودش را صاحب آن فیلم میدانست و با اصطلاح افتخار اش را برای خودش برداشته بود که آن بخاطر یک حادثه اتو میل اصلاً " تمام آن مدت سه ماهی که چاه میسوخت و من آنجا بودم که او توی مریضخانه خوابیده بود ، واين فیلم آن موقع یعنی ۱۹۵۹ شاید ۵۹ و شصت از فستیوال و نیز جایزه اول گرفت . اینها کارهایی است که برای هر کسی با اصطلاح هم رضا بیت بخش است هم واقعاً سرافراز کننده است . درمورد همین فیلم جشن های ۲۵۰۰ ساله ، من آن موقع که با هنرهای زیبا اصلاً " کاری نداشم ، قراردادی هم برای این فیلم نداشم . یکروز آقای پهلوی فرستاد دنبال من ، من رفتم پهلوی ایشان . ایشان از همان اول بلند شد و گفت تبریک میگویم من بتو افتخار میکنم و ولی این موضوع را بکسی نگوئی ، گفتم حالا چه هست اصلاً " موضوع چه هست ، گفتند نه حالا بهر حال پهلوی خودمان بماند . حالا چه هست موضوع ، ایشان این عین جمله " خودش است کاملاً " یادم هست ، ایشان گفتند که از طریق معذرت میخواهم ، از طریق وزارت دربار ، از طریق خانمه

ایران در پا ریس، از طریق وزارت امورخارجه، از طریق وزارت اطلاعات از طریق، وزارت فرهنگ و هنر و از طریق شورای عالی جشن‌ها، فیلمسازهای مختلف دنیا پیشنهاد ساختن این فیلم را کردند. اینقدر این پیشنهادها زیاد بوده که همه را دیگر پرونده اش را فرستادند خدمت اعلیحضرت که ایشان تصمیم بگیرند وایشان هم مرقوم فرمودند که مگر ایرانیها فیلم تاجگذاری را بد ساخته اند که برای فیلم‌جشن‌های خواهد متخصص از خارج بیاورد، گلستان کجاست. این حالا من میگویم اعلیحضرت به‌حال که یک سینما‌شناس که ایشان که نبودند، ادعایش را هم نداشتند، ولی بالاخره کارها از یک حداقلی بالاتر بود، و اگر "واقعاً" دواهای درد هر مملکتی را مردم آن مملکت باید پیدا کنند، یا کارهای غمده آن مملکت را مردم آن مملکت کم و بیش باید بکنند. بالاخره این کاری که ما ایرانیها من وهمکارهای دیگر ایرانیم توی کار جشن‌های ۲۵۰۰ ساله کردیم اصلاً خیلی‌ها حاضر نبودند مسئولیت این را بعده بگیرند. خیلی‌ها جرات پذیرفتن یک همچنین وظیفه را نداشتند. مگر تلویزیون ملی ایران نبود که تمام متخصصیش را از خارج آورد، چندتا ایرانی را نشاند آنجا ولی همه تمام شان، تمام این ردیف زیر سکوهای تخت‌جمشید که آن دستگاه‌ها را چیده بودند و فلان واینها که آدمهای ... اصلاً" چیز نبود، یعنی البته ما خودمان هم سه چهارتا فیلمبردار خارجی داشتیم ولی این سه چهارتا فیلمبردار خارجی را "واقعاً" من اصلاً لازم نداشتیم. من رفته بودم انگلیس از یک موسسه که وسائل فیلمبرداری اجاره میدهد ده تا دوربین اجاره کنم. ده تا دور بین و ده تا لنز زوم و ده تا سه پایه و ده تا باطری. آنجا بمن گفتند که ما همه اینها را اجاره میدهیم اما ما ترجیح میدهیم که با کامرا من های خودمان باشند. که ما با آن بودجه ای که برای ده تا داشتیم من اینرا کردمش ۵ تا و برای چهار روز که جمعاً "یک هفته میشد از وقتیکه بیایند تا بروند، کامرا من هایشان هم آمدند. خیلی، البته بمن هم کمک هم کردند با شعور بیشتر، بادید بازتر و با تبحر بیشتر، ولی در تمام طول این دو ساعت فیلم مگر چقدر از شات‌های آنها را ما استفاده کردیم. نه، این ولی میخواهم اینرا بشما بگویم که این که من میگویم من سرافراز میک یک کاریست که یعنی هر کاری که من بعده، گرفتم قشنگ توانستم انجام بدهم

و بفرم خیلی قشنگی . خیلی از فیلمهای من هست که واقعاً اینها خیلی
قشنگند فیلمهای مسافرت‌های اعلیحضرت . این آخرین فیلمی که من ساختم
با اسم " دروازه‌های دوستی " . یک فیلمی است که از مسافرت اعلیحضرت و
علیاً حضرت به سنگاپور و لاند نو و استرالیا و اندونزی و هند . این ۵ تا
کشور ، اولاً تمام تشریفات مذهبی رسمی واينهايش را که ما گذاشتیم کنار .
و اصلاً یک سفری است با هدف‌های سیاسی اعلیحضرت و یک مقدار طبیعت
بسیار دور دست از شماشچی ایرانی که برایش هم ناشاخته است . یعنی شما
اصلاً یک سفری واقعاً میکنید به آنطرف دنیا و یک زیبائی‌های آنجا را می
بینید ، دنیای آنجارا می بینید ، فیلم هم خیلی هم قشنگ است . ۵ تا فیلم
هم همه اش شده یک فیلم مثلًا ۴۵ دقیقه ای از اول تا آخر ش
هم آدم حظ میکند . همین فیلمبردارهای انگلیسی وقتی که آمده بودند
شیراز شب بردمشان ، شام دعوتشان کردم و بعدش هم بردمشان دیسکوتک خودم
وبعد هم آمدیم توی سینما فیلمی را که از سفر اعلیحضرت به هند درست
کردم آنرا نشان دادم . این ۵ تا فیلمبردار سه تاشان اصلاً فیلمبردارهای
فیلمهای سینمایی بودند که همه اش امریکائی‌ها که می‌آیند با اینها
قراردادمی بندند برای فیلم سازی در آنجا . اینها اصلاً برگشتند واقعاً
خیلی ساده نه اصلاً بخواهند منتی سرمن بگذارند آنهم که قراردادش بسته
بود پوشش را هم که گرفته بود دیگر چیزی نداشت آن انگلیسی تازه چیز هم
هست . اصلاً واقعاً اینها گفتند توکه این فیلم را ساختی مارا برای چه
اصلاً آوردی که من همانجا با آنها گفتم من شمارا نیاوردم مرا نجات بدھید
من خودم از عهدہ نجات خودم بر می‌آیم . ماهمه دولستان ایرانیمان که
دور هم هستیم ، مافقط چون میخواستیم دوربین‌ها را بگیریم و گفتند شما
هم بیا نماید ، گفتم خوب شما هم بیا نماید حالا چه بهتر و شما هم هستید . بسیار
بسیار بعضی از کارها واقعاً قشنگند و بسیار هم باعث سرافرازی من اند ..
راضی ، راضی هم هستم .

سؤال : شما رو یه رفته چند تا فیلم ساختید یادتان هست ...

آقای گلستان : والله اگر من بخواهم تمام فیلمهایی را که در عمرم ساختم

از کوچک و بزرگ و تبلیغاتی واينها از پنجاه تا بيشتر ميشود... شصت تا هم شاید بشود...

سؤال : بعد شما که اين فيلم ها را می ساختيد اول مثلاً آن فيلم بو شوی که برداشتيد اول سانسور ميشد بعد میبردند خدمت اعليحضرت که ببینند یا قبلًا اعليحضرت می دیدند بعد سانسور میکردند.

آقای گلستان : هردوتا ممکن بود بشود ولی اکثراً ... فيلمهای مرا اصلاً با نصورت که سانسور نمیکردند، من فقط اينرا بصورت "اگزاره" یعنی اين اتفاقی را که افتاده بود که يکروز اصلاً من اداره را ول کردم آمد م بیرون وقتی دیدم اينها میخواهند اینكار را بکنند ديگر، حالا بعد برای شما میگویم وقتی اين تیپ را عوض کردید. (پایان نوار ۲۳)

شروع نوار ۳ ب

سؤال : میفرمودید که بعد برایتان میگویم راجع به سانسور که یک قسمتی ...

آقای گلستان : مثلاً یک وقت هست که اعليحضرت یک نظریاتی میدادند مثلاً سرهمین فيلم جشن های ۲۵۰۰ ساله . من وقتی که فيلم را که در لندن تمام شد و موزیکش را هم ضبط کرده بودیم ، و باضافه تمام سروصداهای ديگر یعنی تمام فيلم کامل بود بجز گفتار فارسی آن ، اينرا فرستادم تهران برای آقای پهلهب . آقای پهلهب هم اين فيلم را همان شب ، اصلاً اين فيلم را فرستاده بودم که آقای پهلهب ببیند، اصلاً اين فيلم کامل نبود چون گفتار فارسی نداشت . آقای پهلهب هم اين فيلم را همان شب بر میدارد و می برد در آنجائی که آن شبی که برنامه نمایش فيلم برای اعليحضرت بوده ، چون ایشان مثل اينکه هرشب تقریباً یک فيلم را میدیدند، شبای مختلف هم که افراد خانواده گویا مثلاً با هم دیگریک دوره های داشتند و فلان واينها ، اين فيلم را میبرد آنجا نشان میدهد خوب نظریات اعليحضرت فردا بمن ابلاغ شد . حالا نظریات ایشان چه هست ، مثلاً یک تکه مصاحبہ بود یا یك خبرنگاری میپرسد که ملتی که سه هزار میليون دلار بدھکار است اصلاً اين

این جشن‌ها را برای چه گرفته است . چرا اینقدر پول خرج به که چرا این جشن‌ها را گرفت، چرا اینقدر خرج جشن‌ها کرد .. بعد اعلیحضرت جواب میدهدند به آن خبرنگار آقای یوسف مازنی بود پرسید، که ... شاید هم خواسته شده بود که او این سوال را بکند برای اینکه خیلی جوابها غیر مستقیم داده بشود . اعلیحضرت شروع می‌کنند به توضیح دادن که اولاً "این خرجهای که شده مقداریش خرجهای است که قرار بوده برای این مملکت بشود و بخاطر این جشن‌ها جلوافتاده . یعنی ایران یعنی تهران بخاطر اینکه مثلاً" یعنوان یک پایتخت مهم دنیا باید بشود یا دارد میشود و رویدادهای مهمی باید در آن برگزار بشود ازجمله مثلاً بازیهای آسیایی یا مثلاً "چند سال دیگر مثلاً" شاید اگر بشود البیک ، احتیاج به یک استادیوم بزرگی داشته و این قسمتی از آن دهکده بیزرنگ المپیک است که باید بهر حال در تهران آینده ساخته بشود و وجود داشته باشد . یا مثلاً فرض بفرمائید هتلی که در شیراز ساخته شده باهتی که در تخت جمشید ساخته شده . یا چه و چه و چه ... یک مقدار از اینکارها کارهای جزو برنامه‌های مملکتی بوده که بعضی‌ها یش جلوافتاده فقط . مثلاً باید ۵ سال پیش میشه ۵ سال بعد میشه، وحالا شده . آنوقت این تکه فیلم باینصورت بود که وقتی که این سوال از اعلیحضرت میشود آنوقت فیلم دو قسمت میشود یک طرفش شاهنشاه دارد صحبت میفرمایند یک طرفش مطالبی را که شاهنشاه دارند میفرمایند تصاویرش میآید آن هتل ، آن فلان ، آن فلان ، آن فلان . مثلاً اعلیحضرت فرموده بودند که دیگر حالا بعد از یک سال که این فیلم را میخواهید نشان بدھید این مثلاً" زیادیست اینرا که نمیشود اسمش را سانسور گذاشت ، این بالاخره یک رویداد یعنی مثلاً" فرض بفرمائید شما مثلاً" اگر که یک میهمانی برای رئیستان میخواهید بدھید اگر او بیاید و بگوید که حالا مثلاً" چهارتا گلستان گل زیادی است او را بردارید که نمیتوانید بگوئید که این آمد . میهمانی مرا سانسور کردکه اعلیحضرت مثلاً" تشخیص داده بودند که این مثلاً" دیگر زیادیست . یا مثلاً" یک تکه هائی یک تکه بود که البته اینرا بعداً در تهران برداشتند از توی فیلم . مال برنامه نورو صدا یک تکه ایست که دستور بازسازی معابد کلیمی هاست . که اینرا وقتی که برنامه نورو صدا بوده گویا . مثلاً" یک مقدار باعث ناراحتی سران عربی

شده. که مهمان بودند و اینها . بعد اینرا اصلا" شاید بعدا" از تو خود نورو صدا. هم برداشتند .. این ذیگر سانسور فیلم نیست، این یک چیزیست که از نظر ... یعنی ... چطوری برای شما بگوییم ما یک چیزیاچیزی را که نساختیم که بگوئیم سانسورش کردند، یک چیزی را که بوده. و با شباهت بوده یا اصلا" نمیخواهند . باشد خوب برمی‌مدارند . اینرا من سانسور نمیدانم . یا بعد مثلا" یک کسری های ذیگر را اعلیحضرت می بینند ، مثلا" اعلیحضرت پرسیده بودند که مردم کجا هستند مردم چرا توی این فیلم نیستند. منهم که از همان پای تلفن از لندن گفتم که اینرا بفرمائید از تیمسار تصیری بپرسند بمن چه ، که مردم ، ... مردمی را راه ندادند بیایند توی خیابان یک همچنین جشنی که میگیرند برای ۲۵۰۰ سال تاریخ یک مملکت خوب مردمی را نگذاشتند بیایند توی خیابان ، از دم هتل هیلتون تا آرامگاه رضا شاه که اینها رفتند یک دانه آدم نگذاشتند توی خیابان باشد ، از تخت جمشید که اینها بر میگشتند که بروند به فرودگاه شیراز یا از فرودگاه شیراز که می آمدند بروند . تخت جمشید از تو خیابان زند که رد میشند یک دانه آدم نبود . خوب من که دیگر نمیتوانم مردم را بیاورم بکارم که چیز کنم که یک ایرادهای این شکلی هست ولی یک چیزهایی هست یک حرفهای احمقانه مثلا" همان سفر شوری؛ خوب هر سفری که من با اعلیحضرت میرفتم یک مقداری هم آن شهر و آن مملکت و مردمش موسیقی اش ، تا آنجایی که ممکن بود تاترش و رقصش هر برنامه هایی که جلوی اعلیحضرت اجرا میشد و کافه هایش یک تراولوگی از آن مملکت بود . یک خیابان خیلی قشنگی اخیرا" آن موقع یعنی تازه بود توی مسکو ساخته بودند خیلی خیابان واقعا" مجلی بود ویترین های خیلی بزرگ مغازه ها و مغازه ها را خیلی تویش را قشنگ درست کرده بودند ، کتابفروشی ها ، صفحه های موسیقی یا شامش لایه اینها یک تکه هایی، خیلی هم زیاد نبوده مثلا" دوشه تاشات من از این خیابان گرفته بودم یا شاید ماکریموم دوشات ، سه شات . بعد این را آمده بودند و بدون اینکه بمن هم حتی بگویند که من خیلی ناراحت شدم، که من میگوییم اصلا" اداره را ول کردم رفتم بعدا" دوباره فرستادند دنبالم، اینرا مثلا" درآورده بودند . بعد آقای پهله بفرستاده دنبال من برای اینکه مثلا" از من دلخوی کند . واقعا هم بعدا" فهمیدم که آنها در شیا ورده بودند فقط آمده بودند

از آن متن که اعلیحضرت میخواندند بود . دور بود نزدیک بود همه اینها بود که در مجموع چون من می فهمیدم که من از این نطق میخواهم مثلای دقیقه اش را توى آن فیلم نشان بدhem ، از این یک دقیقه مثلای " هفت ثانیه صدای اعلیحضرت میآمد بقیه اش را من باید تمام این نطق را خلاصه کنم مثلای " در ۴۳ ثانیه دیگر . خوب این ۴۳ ثانیه پس ما تریل های (material) قشنگش را لازم داشتم که بگیریم این بود که یک مقداری موفقیت من یک مقداری زیبائی ها و آن حالت باصطلاح حرفه ای بودن که در فیلم های من حس میشد مقداریش بعلت توجه من به بعدش بود که باید اینها را مونتاژ میکردم این فیلم های نبود که ماتریل های گرفته بشود و بعد برود زیر دست کس دیگری بخواهد مونتاژ بشود یا آن بخواهد بر مبنای فکر خودش یک چیز دیگری را سرهم کند یا بخواهد یک رویدادی را فقط سرهم کند . من مثلای " خیلی از فیلم هایم بود که اصلاً بترتیب جلو نمیرفت . یعنی امروز روز اول این صبح این بعداز ظهر ، یک مجموعه زیبائی میشد از یک سفر ۵ روزه . حالت تعویم که ورق بزنیم نداشت .

سؤال : شما کی ایرانرا ترک کردید ؟

آقای گلستان : من ششماه پیش از انقلاب آبعد من سه روز بعداز جمعه سیاه یعنی روز دوشنبه روز سه شنبه بعداز جمعه سیاه هفدهم شهریور بودمن فکر میکنم بیست و یکم یا بیست و دوم شهریور .

سؤال : وقتیکه آمدید ، سینما خودتان کار میکردید هنوز در شیراز .

آقای گلستان : سینما بله سینما کار میکرد ولی یک مقدار زیادی مرا حمیت هایی ما داشتیم بخاطر شکستن شیشه ها و ناراحتی هایی که بطور کلی خود شهر داشت و من بالاخره سینما را نمیخواستم که تعطیل کنم . ولی خسوب مدیرهای سینما های دیگر شیراز بمن می گفتند که ما چون حتی موقعی کسنه سینمای آبادان را آتش زدند ، آنها بمن پیشنهاد کردند که ما اینرا بهانه کنیم و سینما ها را اصلاً تعطیل کنیم . در این مدت دو تا سینما هم

در شیراز آتش زدند که واقعاً "چیز هم بود ولی من بطور کلی ترجیح میدادم که جریان را با صلاح ما عادی تلقی کنیم پعنی من شخصاً" بخاطر علاقمندیم به سیستم سلطنت و بخاطر اینکه کار میکردم برای آن سیستم و با اعتقاد نه برای فقط موقعيت‌های اجتماعی، نمیخواستم که ماهما هم کاری بکنیم با صلاح مثل اینکه به صفت‌شمن پیوستیم، من اگر مثلاً وضعی پیش می‌آمد که کارگرها مثلاً یکدفعه میخواستند اعتصاب کنند، مدیر من بمن گفت میخواهند اعتصاب کنند گفتم فوراً "بگوئید بکنند، چون آن موقع من میتوانستم سینمara به بنده و بگویم کارگرها یم اعتصاب کردند اما بعداً "خود کارگرها منصرف شدند، توجه میکنید خودم مثلاً" من لندن بودم آن موقع تلفن کردند بمن گفتن که پیغام دادند عکس اعلیحضرت و علیا حضرت را بردارید و گرنه سینما را آتش میزنیم، من با آن کسی که سرایدار سینما مان بود، جلیل، گفتم که جلیل ما عکسها را هم برداریم باز آتش میزنند اگر اینها بخواهند آتش بزنند و بعلاوه مگر اینها الان شاه و ملکه این مملکت نیستند، او بمن گفت که ولی خوب آقا همه برداشتند ما هم برداریم، من گفتم که من اینرا نمیگویم بشما که بردارید یعنی من به برداشت این عکسها اقدام نمیکنم اما اگر مردم ریختند و خواستند این عکسها را بکشند پائین خوب بشما دیگر مربوط نیست یک همچنین چیزی ولی من گفتم که نه، چون ما بر میداریم آتش میزنند تازه به حال حتی با و گفتم که موقعی که مثلاً سینما صبح خطر آتش زدنش بود، گفتم که بالاخره ما چکارش میتوانیم بکنیم، ما اگر مملکتی باشد بعد از این شلوغی‌ها که سینمایمان را باز میسازیم اگر هم که قرار باشد همهٔ مملکت اینجوری که دارد پیش میرود بسوزد خوب سینمای ما هم وسطش بسوزد کاری مانمیتوانیم بکنیم، ولی برای اینکه سینمای من نسوزد مثلاً دوستان من بمن میگفتنند آقا تو بیا چیز کن مثلاً" تیغه بکش درهایش را ببند تیغه بکش سینما را تعطیل کن من الان خیلی خوشحالم که سوخت آن سینما و الان دست این جانورها نیست، حقیقتاً" اینرا صادقانه دارم میگویم.

سؤال: شما از کی خطر یک تغییر اساسی را توى ایران احساس کردید.

آقای گلستان : من دومین میتینگی که دادند آن پنجمینبهای بود که بعدش آن جمعه سیاه شد . من خطر را بصورت جدی حس نکردم حقیقت را بگویم . اما یک مقدار شلوغی و یک مقدار آشوب و بلوا از همان میتینگ دوم یعنی همان موقعی که من آدم که برای اینکه دیدم دستگاه های امنیتی و دستگاه های انتظامی کوشان در پیشگیری نیستند . برای اینکه قبل از آن مثلاً اینقدر شیشه هایش را شکسته بودند که دیگر این آخری ها اصلاً شیشه نبود که ما بخریم و بیندازیم ، آهن کرده بودیم . ورقه آهن زده بودند . برای اینکه سرد و اینها هم میشد واصل نمیشد دیگر ، باد و اینها ناراحت کننده بود ولی مثلاً یکروز از کلانتری تلفن کرده بودند به مدیر سینما گفتند که اینها آمدند یانه ؟ به آن بليست فروش سینما که چون تلفن شوی گیشه سینما بود که آمدند یانه ؟ اینجا کلانتری نمیدانم یک ، اینها آمدند یانه ، او گفته چه هست نفهمیدم و اینها وکسی نیامده ، بعد به مدیر سینما گفتند . مدیر سینما تلفن کرده که آقا که باید باید ، او مثلاً فکر کرده که بچه های رئیس شهربانی مثلاً میخواهند بیایند سینما ، بعد آنها با و گفتند که خودش چون با رئیس کلانتری دوست بوده خودش برای من تعریف کرد گفت با رئیس کلانتری صحبت کردم او گفت که عده از جلوی سینمای سعدی که دوتا خیابان آنطرف تر بود راه افتادند دارند . شیشه های سینما هارا میشکنند میخواستیم به بینیم به جلوی سینمای شما رسیدند یانه ؟ اینها اگر رسیدند شما اینها را یکسی دوتاش را بگیرید ما مامور میفرستیم بیایند از شما تحويل بگیرند . بعد من به فریور مدیر سینما گفتم خوب تو چه گفتی ؟ گفت من با و گفتم آقا ما چطوری ، آخر ما که نمیتوانیم بیائیم مردم را بگیریم ما چه جوری مردم را بگیریم شما باید چیز کنید . من خودم آن موقع شیراز بودم تلفن کردم به سرهنگ زروان معادل اون سازمان امنیت بود . این در گارد شاهنشاهی که بود یک چند دفعه من توی کاخ و اینها دیده بودمش . تلفن کردم و گفتم زروان جریان اینست و این کلانتری اول این جوری گفته بعد این جوری گفته . و یکدفعه زروان برگشت بمن گفت که واقعاً اینها را توهودت شنیدی . گفتم نه بابا اینها را به مدیر سینما گفتند و اینها بمن گفتند ، خوب اینها که از خودشان در نمیآورند . بعد زروان یکدفعه گفت که پس این قضیه که اصلاً

یک چیز دیگر شد ، و بعد بمن گفت من بتو باز زنگ میزنم و گوشی را گذاشت اصلاً" یک جوری شده بود که خود این که معاون سازمان امنیت بود اصلاً" گیج شده بود در مقابل یک همچنین تلفنی که از کلانتری نما شده که اینها آمدند یا نیامند بعد اگر آمدند خوب بیایید اینها را بگیرید . اگر یک چیزی هم مثل " .. میدانید میخواهم چه بگویم اگر یک چیزی اینقدر پیاده روی آنها به سینمای من اقلاً" نیمساخت وقت میخواست که کلانتری بپرسد آمدند یا نه و اگر آمدند بگیرید آنها را برای ما . من خودم اوضاع را میدانید، اوضاع را نا آرام میدیدم . من بگویم موج انقلاب راه افتاده بود یا اینکه چیز در فنا میدیدم، من اصلاً" هرگز فکر نمیکردم که اعلیحضرت این جوری کوتاه بیایند یا اصلاً" ارتش اینجوری گیوآپ (give up) کند اصلاً . تصورش را نمیکردم . ولی یک نا آرامی ها و یک شلوفی ها و یک جنگ و گریزهای خیابانی . نمیدانم آدم دارد مثل " راه میرود یکدفعه گاز اشک آور پهن کنند ، پرت کنند، نمیدانم یکدفعه یکعده بربزنند و همیگررا کتک برندتیراندازی بشود، یک نا آرامی های این شکلی را من فکر نمیکردم ولی هرگز تصور اینکه مملکت سقوط کند نمیکردم .

سؤال : وقتیکه شما آمدید به اروپا اعلیحضرت هم بعد تشریف آوردند رفتند به مصر و مراکش و اینجاها امریکا ... شما هیچوقت تماس داشتید .

آقای گلستان : هرگز

سؤال : دیگر هرگز تماس نداشتید .

آقای گلستان : من اصلاً" با علیا حضرت هم هرگز تماس نگرفتم اصلاً" من تنها چیزی که البته خوب این نمیشود گفت آرزو یک چیز غم انگیزیست من فقط خیلی خیلی ناراحت شدم که چرا در تشییع چنازه اعلیحضرت شرکت نکردم . و گرنه من حقیقتش را بگویم بنظر من اعلیحضرت نباید از ایران می آمدند و هر اسمی هم بخواهند روی این بگذارند بهر حال نظر من اینست که ایشان وظیفه داشت که مملکتش را حفظ کند . ایشان بیش از یکبار سوگند خورده بود.

و بهر حال من احترام برای اعلیحضرت دارم و احترام بسیار بسیار زیادی است من حتی در صحبت‌هایم گفتم که اصلاً " تنها شهید انقلاب است ولی خوب متأسفانه یک شهادت خود خواسته ایست ، یک چیز یعنی شهادت درست نیست یعنی اگر من گفتم تنها شهید انقلاب است میتوانم الان بگویم که درست نگفتم برای اینکه ایشان نباید اینکار را میکرد .. بهر حال حالا همه چیز متأسفانه گذشته و رفته ، ولی من نیزه اینکه از بی ارزشی یا از روی کینه یا از روی غیظ یا ناراحتی خودم ، من فکر کردم و شنیدم خیلی‌ها که دنبال دیدار علیا حضرت یا آن موقع دنبال دیدار اعلیحضرت بودند برای جلب کمک بنفع خودشان بوده یا اینکه پولی بگیرند یا اینکه کاری برایشان انجام بشود یا چیزی، منهم که هرگز در زندگیم هرگز دنبال این مسائل نبودم ولی خوب اگر هر وقت از من خواسته بشود که کاری بکنم، من هستم ، ولی خودم راه نمی‌افتم بروم مثلًا" درخواست شرفیابی کنم یا چیزی ، ولی خوب واقعاً " موردی هم نبوده که من با این فکر بیفتم که مثلًا" یک جوری بروم یا ببینم یا فلان هرگز ..

سؤال : خیلی متشرم .

سؤال : آقای گلستان ما جلسه ؟ قبل یک صحبت‌هایی با هم داشتیم حالا دنباله آنرا میگیریم ، من یک مقدار سوال جدید هم از شما داشتم که بکنم یکی از آنها مسئله ... نمیدانم شما راجع به جشن و هنر اصولاً " این فستیوال جشن و هنر که هر سال در شیراز تشکیل میشد چه نظری دارید . برای اینکه خیلی عقاید مختلفی در این باره ابراز میشد نظر شما چه هست .

آقای گلستان : اینکه گفتید جشن‌ها منظورتان تمام رویدادهای هنری و به اصطلاح جشنواره‌های ایران بود یا فقط منظورتان جشن و هنر شیراز است .

سؤال : این سوال من مربوط میشود . فقط به جشن و هنر شیراز .

آقای گلستان : بله جشن و هنر شیراز . والله این نظر من راجع به جشن و

هنر شیراز خیلی خیلی روش است و این را چطوری برای شما بگویم، بقول یکی از دوستان من گفت که تو شوالیه جشن و هنر شیراز را از دو دیدگاه می نگریستم . خیلی بخواهم صحبت کنم : یکی اینکه این ذر شیراز اتفاق میافتد و یکی اینکه یک رویداد بسیار بسیار استثنای ویربار و سرشاری بود که در مملکت ما اتفاق می افتد .. درنتیجه همینطور که برای عده‌ای ممکن است پک چنبه منفی یا دوجنبه منفی داشته باشد برای من دوجنبه مشتبث دارد .. یعنی این جشن و هنر شیراز اگر جشن و هنر کرمان بود ممکن بود فقط یک چنبه مشتبث میداشت .. ولی خوب شیراز زادگاه من است هر اتفاقی هر کاری که در چنبه مشتبث میشد که پایی شیراز در میان بود برای من یک ارزش استثنای داشت . جشن و هنر شیراز همانطور که برگزار کنندگانش همیشه اعلان کرده بودند هدف بسیار والایی داشت . جمله قشنگی که بکار میرفت برخورد تمدن "شرق و غرب" بود .. اگر جشن و هنر شیراز بگویم که مقبول عامه نبود، که بنظر من بود، چون حالا راجع بآنهم بعدا "خواهیم گفت" ، پس این برخورد تمدن "شرق و غرب" بود چون اگر ما شرق بودیم، اگر نمی پسندیدیم این برنامه ها را، لابد اینرا حالا شنوندگان من در سالهای آینده مرا می بخشنده، پس ما قادر تمدن بودیم .. مسئله مهم همین هدف برگزار کنندگان بود .. یکدفعه یادم می آید پیش از اینکه اصلا" جشن و هنر شیراز مطرح بشود ، تالار روdkی که یک بودجه داشتند برای اینکه بسازندش، آن موقع در حال ساختمان بود .. مثل هر ساختمان دیگری واقعا" حتی یک خانه هم اگر شما میساختید دچار محاسبه غلط میشد و دچار کسری پول میشد . تالار روdkی پول کم آورد ، و این را مسئولین تا آنجاییکه من شنیدم مسئولین فرهنگ و هنر دست به دام شهبانو میشوند که یک قدمی برداشته بشود و یک کمکی بشود که دولت یک بودجه بیشتری در اختیار این کار بگذارد . میگوییم اینها را من از دست دوم و دست سوم شنیدم خودم مستقیما" در مذاکراتش حضور نداشتم . شنیدم که شهبانو به آقای امیرعباس هویدا . مرحوم میگویند که فرهنگ و هنر احتیاج به یک پول بیشتری برای ساختمان این دارد و آقای هویدا هم گویا به شهبانو میگویند که دولت بیش از این نمیتواند پول برای یک تالار کنسرت بددهد در حالیکه جامعه واقعا" قادر بسیاری از مسائل اولیه زندگی است . خوب البته این حرف را همیشه راجع به تمام مسائل ایران میشد زد . (پایان نوار ۳ ب)